

شاهکار های ادبیات فارسی

۱۳

برگزیده اشعار

استاد منوچهری دامغانی



به کوشش دکتر محمد دبیرسیستانی

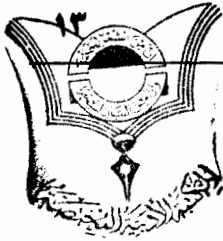
۲

۸



بها : ۴۵ ريال

۲۰۰۱



شاهکارهای ادبیات فارسی

«برگزیده اشعار»

استاد

منوچهری دامغانی

به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۴



منوچهری دامغانی ، ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد

برگزیده اشعار منوچهری دامغانی

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی

چاپ اول: ۱۳۴۴ - چاپ دوم: ۱۳۵۲ - چاپ سوم: ۱۳۶۲

چاپ چهارم: ۱۳۶۴

چاپ و صحافی: جا پخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و مواریث گرانقدر هنری آن بلکه به لحاظ افاضه اشراقی متحول و انسان‌ساز بی نظیر است. شعرو نثر پارسی در خدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمان‌نگرای آدمی است و بیشک روحی که از سرچشمه این آبشخور معنوی سیراب‌گشت تشنه تیرگی‌ها نمی‌ماند و با چنین بارقه عظیم بهجت انگیز و مائده کریم شادی‌بخش، هیچ سلواتی را برابر نمی‌یابد.

به یقین ادبیات جهان واجد حماسه‌ها، قصه‌های دلکش، داستانه‌ها و منظومه‌های شورانگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تا بدین پایه عارفانه، پر ملکات، عمیق و پر از ابعاد رستخیزبخش حس و ایمان و شناخت و عشق نخواهید یافت. اینهمه بدلیل آنست که ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش ویژه خود دارد و همچنان‌که هیچ درختی در خلأ نمی‌شکفت و هیچ شکوفه‌ای جز در فضا و آب و خاک اجتماعی و فلسفی و عقیدتی خود ثمر نمی‌دهد و نیز از آنجا که برای شناخت هر درخت اندیشه و هنر و مکتبی باید میوه آن را چشید و پایگاه ریشه‌ای و آبشخور آن را جستجو کرد. این چنین است که می‌بینیم - بال و پر این طوبای هزارساله و پرومنده شاخه‌های عرش‌سای آن مشحون از میوه‌های شیرین و عطری- آگین معرفت است، ریشه در پایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...

□

هدف مجموعه حاضر آشنا کردن دوستداران ادبیات فارسی با قطره‌ای از آن اقیانوس مواج بیکرانه و مشتی از آن خرمن پر حاصل و نیز نمونه دادن مرورایدی چند از آنهمه گنجینه ذخسار بی‌پایان است و بدین لحاظ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که دربر دارنده بسیاری از متون از جمله تاریخ و سیر و نظم و داستان و تفسیر و عرفان و تذکره‌های صوفیانه و نقدالشعر و حماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته گشته است که اولاً هر جزوه بگونه‌ای متمهدانه حاوی زیباترین فرازهای منتخب يك متن باشد و ثانیاً هر کتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش‌پژوهان در دریافت معانی مشکله آن از مراجعه به کتب لغت، و تفسیر و غیره بی‌نیاز باشند و بدین لحاظ در ذیل هر صفحه لغات دشوار متن ترجمه و تفسیر و توضیح گردد... و ثالثاً مختصری مفید در هر جزوه از ارزش اثر،

چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عصر ادبی مؤلف آن سخن رود و
رایعاً با بهای مناسب در اختیار دانش پژوهان قرار گیرد...
ازین مجموعه تاکنون بیش از سی جزوه طبع و نشر یافته و در دسترس
دوستان قرار گرفته است با اینهمه تازه در آغاز راهیم، چه متأسفانه بسیاری
از موارد گرانبهادر و پر غنای ادبیاتمان هنوز طبع و نشر نیافته و یا اگر یافته
بصورتی غیر منقح و ناپیوسته بوده است. امید که درین راه خطیر و دشوار، به
مدد انقباس قدسی کامیاب گردیم و توفیق هر چه خدمت بیشتر در عرضه آثار
بهتر یا بیم...

ناشر

پیشگفتار

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی از بزرگان شاعران خوش قریحه و شیرین سخن و نکته پرداز زبان فارسی است و در توصیف و تشبیه بویژه در وصف مناظر طبیعت نقاش چیره دستیست که با کلك موئن خویش طبیعت رنگارنگ زیبا را در نقش لفظ درمی آورد و لفظ خشك و بیروح را به دم مسیحائی جان می بخشد و بدانگونه ترکیبی میسازد که جز حد زیبایی و کمال و جمال و نشاط و طرب نامی بدان نمیتوان داد.

منوچهری با طبیعت انس مخصوص دارد. در دیوان هیچ شاعری نام اینهمه گل و گیاه لطیف و پرنده نغمه سرا و اینهمه الفاظ شادی آور دیده نمیشود، اما طبیعتی که از دیده منوچهری ادراک شده و در مخیله وی دگرگون گشته و از قلم وی نقش سرمدی گرفته است گریز پائی ندارد و مثنی کلیات زبانزد همگان نیست. باریک بینیها و موشکافیهاست که به شادمانی و نشاط آمیخته است و این چاشنی خصوصیت دیگر شاعرست که چون لب به سخن میکشاید از سخنش بهجت و سرور می بارد، نشاطی که از طبع خوش و ذوق زیبا پسند و طرب دوست او برخاسته است. آدمی را سماع سخن وی بر بال خیال می نشاند و بجهانی میبرد که حسرت و اندوه هرگز بدانجا گذر نکرده است. خاطر وی همه وقت بهاری جاودانیست پر از گل و شکوفه شادی و نغمه های سرور انگیز و طرب آور و دلایز، شعر وی چون طبع وی هم با ملاحظت است و هم حسن. برآستی میتوان گفت منوچهری دنیائی ذوق و عالمی لطف است و مردیست هم بمعنی کلمه و هم بمعنی مصطلح شاعر. بند زندگی را از پای مرغ روح بر گرفته و بیهانه مستی عالیترین لحظات خوشی جهان حیات را بچنگ آورده است، شراب گفتارش مردافکن است و دیوان زمینی شعرش عکسی است از بهشت آسمانی. بدین جهت غم و اندوه و ناکلی و نامرادی در آن نیست، حتی لفظی اندوهگین نیز در آن نمیتوان یافت، همه کلمات شادی آورست و طرب انگیز. شعر او فردوس را مانند که اندر شعر اوست. آنچه در فردوس ما را وعده کرده ذوالمنن.

منوچهری برخلاف شاعران دیگر شادی امروز را به احتمال غم فردا تباه نمیسازد و دست افشانی و پای کسوی و نقل و لبید و عیش و شعر را در هیچ حال

بدست فراموشی نمی‌سپرد و ،

- همی خواهد که همچون یاسمین ارفندگاهی چنان‌گاهی چنین ،
- مسط سازی از مختصات اوست و رصف شراب اندازی از مضامین آبدارش.
- دیوان منوچهری بر حدود دوهزار و هشتصد بیت مشتمل است که با تعلیقات و شروح و فهارس مشروح و مفصل طبع و نشر کرده‌ام و در این مختصر چند فصیده و مسط وی را نقل و لغات و تعبیرات مشکل آنرا شرح و معنی کرده‌ام .
- شاعر استاده بجوانی روز، در ۴۳۲ هجری قمری چشم از جهان فرو بسته است.
- تخلص از نام فلك المعالی منوچهر بن قابوس است و مداح و معاصر سلطان مسعود غزنوی است .
- دکتر محمد . دبیرسیافی

نوبهار

نوبهار آمد و آورد گل و باسمن
 آسمان خیمه زد از بیرم^۱ و دیبای کبود
 بوستان گویی بتخانه^۲ فرخار^۳ شده است
 بر آف پای شمن بوسه بداده و تنش
 کبک ناقوس زن و شارک^۴ سنتورزنست
 پرده^۵ راست زنده نارو^۶ بر شاخ چنار
 کبک پوشیده یکی پیرهن خز کبود
 یویوک^۷ پیکی، نامه زده اندر سرخویش
 فاخته راست بگردار یکی لعبرگست^۸
 از فروغ گل اگر اهرمن آید بچمن
 نرگس تازه چو چاه ذقنی^۹ شد بمثل
 چونکه زرین فدحی در کف سیهین صنمی
 وان گل نار بگردار کفی شهرم سرخ^{۱۰}
 سمن سرخ بسان دولب طوطی نر

-
- ۱ - بیرم ، نوعی پارچه ریسمانی چون متقال اما نازکتر
 (بفتح اول)، بتخانه. بتکده - هر شهر حسن خیز. هر شهر که مردم زیبا بدانجا بود.
 ۳- شمن (بفتح اول و دوم)، بت پرست. ۴- گلین، درخت گل. بوتگل.
 ۵- وئن (بفتح اول و دوم)، بت. ۶- شارک، مرغی است کوچک و خوش آواز.
 ۷- فاخته، کوکو. (مرغی است). ۸- بط (بفتح اول)، مرغابی. ۹- پرده
 راست، از آهنگهای موسیقی است. ۱۰- نارو، پرنده ایست خوش آواز.
 ۱۱- پرده باده، از آهنگهای موسیقی است. ۱۲- یویوک، هدهد. شانه بسر.
 مرغ سلیمان. ۱۳- لعبر، بازیگر. ۱۴- ذقن، زنج. چانه.
 ۱۵- پرن (بفتح اول و دوم)، دیبای منقش و نازک. ۱۶- شهرم (بفتح اول
 و سوم)، گیاهی است شیردار و رنگ ساقه آن به سرخی زند. ۱۷- زرده ،
 زراحدیده عبور داده .

وان گل سوسن مانده جامی ز لبن^۱ ریخته معصفر^۲ سوده^۳ میان لبنا
 ارغوان برطرف شاخ توپنداری راست مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا^۴
 لاله چون مریخ اندر شده لختی به کسوف^۵ کل دو روی ، چو بر ماه سهیل **یمننا**
 چون دواتی بسدینست^۶ خراسانی وار باز کرده سر او ، لاله بطرف چمننا
 ثوب^۷ عتابی^۸ کشته سلب^۹ قوس قزح سندس رومی کشته سلب یاسمننا
 سال امسالین نوروز طربنا کترست پار و پیرار همیدیدم اندوهگنا
 این طربنا کی و چالا کی او هست کنون از موافق شدن دولت بسا **بوالحسننا**

داروی خواب

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست
 چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی آنرا چه دلیل آری و اینرا چه جوابست
 من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم در مردن بیهوده ، چه مزد و چه ثوابست
 من خواب ز دیده به می نواب ربایم آری عدوی خواب جووانان می نوابست
 سختم عجب آید که چگونه بردش خواب آن را که بکاخ اندر یک شیشه شرابست
 وین نیز عجبتر که خورد باده بی چنگک بی نغمه چنگش به می ناب شتابست
 اسبی که صغیرش^{۱۰} از نی می نخورد آب نی مردکم از اسب ونه می کمتر از آبست
 در مجلس احرار^{۱۱} سه چیزست و فزون به و آن هر سه شرابست و ربابست و کبابست
 نه نقل^{۱۲} بود ما را ، نی دفتر و نی نرد وین هر سه بدین مجلس ما در ، نه صوابست
 دفتر به دبستان بود و نقل بیازار وین نرد به جائی که خرابات خرابست
 ما مرد شرابیم و کبابیم و رباییم خوشا که شرابست و کبابست و ربابست

- ۱- لبن (بفتح اول و دوم) ، شیر . ۲- معصفر، گل کاجیره . ۳- سوده، ساییده. مسحوق. ۴- بابزن، سیخ کباب. ۵- کسوف، گرفتن خورشید. تاریخ شدن قسمتی از خورشید. ۶- بسد (بضم اول یاسین مشدد) ، مرجان.
- ۷- ثوب (بفتح اول)، جامه . ۸- عتابی (بفتح اول با تاء مشدد) ، نوعی پارچه درشت موج دار راه راه به رنگهای مختلف. ۹- سلب ، پوشش.
- ۱۰- صغیر، سوت. ۱۱- احرار، جمع حر، آزاده . ۱۲- نقل، مزه. آنچه با می بخورند برای تمییز ذائقه .

جشن سده

آمد ای سید احرار^۱ شب جشن سده
 بر فروز آتش برزین^۲ که درین فصل شتا^۳
 آتشی باید چونانکه فراز^۴ علمش
 چون زگردون بر ازین سلسله زرانندود
 آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی
 وان شرر^۵ کوی طاووس بگرد دم خویش
 چون یکی خیمه مرجان ز برش نافه مشک
 یا چوزرین شجری در شده اطراف شجر
 باغبان این شجر از جای بجنباند سخت
 می خور ای سید احرار شب جشن سده
 زان می ناب، که ناداری دردست و چراغ
 هر که را کیسه گران، سخت گرانمایه بود
 من بر خواجه روم تادهدم سیم بسی
 هست جبار^{۱۱} ولیکن متواضع که جود
 طالب شعرو جوانمردترین همه خلق

شب جشن سده را حرمت، بسیار بود
 آذر برزین پیغمبر آزار^۴ بود
 برتر از دایره کنید دوار بود
 قرص خورشید فروخته نگونسار بود
 که برانده بطرف دم او قار^۶ بود
 لؤلؤ خرد فتالیده^۸ بمنقار بود
 که سمنبرک بر آن نافه عطار بود
 که براو برنمر^۹ از لؤلؤ شهوار بود
 تا فرو بارد باری که بر اشجار بود
 باده خوردن بلی از عادت احرار بود
 باز دانستشان از هم دشوار بود
 هر که را کیسه سبک، سخت سبکسار^{۱۰} بود
 تا مرا نیز بنزدیک تو مقدار بود
 متواضع که شنیدست که جبار بود
 آن جوانمردست کو طالب اشعار بود

نوروز نامدار

بر لشکر زمستان نوروز نامدار
 کردست رای تاختن و قصد کارزار
 وینک بیامدست به پنجاه روز پیش
 جشن سده طلایه^{۱۲} نوروز و نوبهار

- ۱ - احرار، جمع حر، آزاده، برگزیده.
- ۲ - برزین (آتش).
- ۳ - شتا، زمستان.
- ۴ - آزار، نام ماه هفتم کشاورزان بوده است.
- ۵ - شرر، شرار، پاره آتش.
- ۶ - قار، قیر.
- ۷ - سمنبرک، سبکسار، سبکسار.
- ۸ - فتالیده، ریخته، افشانده.
- ۹ - نمر، میوه بر.
- ۱۰ - سبکسار، سبکسار، بی وقار و تمکین.
- ۱۱ - جبار، گردنکش.
- ۱۲ - طلایه (بفتح اول)، طلیعه و پیشرو لشکر.

آری هر آنکهی که سپاهی شود برزم
 این باغ و راغ ملک^۱ نوروزماه بود
 جویش پراز سنوبر و کوهش پراز سمن
 نوروز ازین وطن سفری کرد چون ملک
 چون دبد ماهیان زمستان که در سفر
 اندر دوید و مملکت او بفارتید
 برداشت تاجهای همه تارک^۲ سمن
 بستد عامه‌های خز سبز ضمیران^۳
 در باغها نشاند گروه از پس گروه
 زین خواجگان پنبه قبای سپید بند
 باد شمال چون ز زمستان چنین بدید
 نوروز را بگفت که در خاندان ملک
 بنگاه تو سپاه زمستان بفارتید
 معشوقکانت را: کل و گلنار و یاسمن
 خنیا گران^۴: فاخته و عندلیب را
 نوروز ماه گفت: بجان و سر امیر
 کرد آورم سپاهی دیبای سبز پوش
 از ارغوان کمر کنم، از ضمیران زره
 قوس قزح کمان کنم، از شاخ بید تیر
 از ابرس پیل سازم و از باد پیلبان
 نوروز یش از آنکه سرایرده زد بدر
 این جشن فرخ سده را چون طلا بکان

- ۱ - ملک (بضم اول) ، پادشاهی. ۲ - بهار، شکوفه. ۳ - تارک .
 میان سر فرق سر. ۴ - ضمیران (بفتح اول و ضم سوم)، ریحان‌دشتی. نازبو.
 ۵ - میوه دار، درخت میوه. ۶ - یاره، دستبند. حلقه‌های زرین و سیمین که
 زنان بدست کنند. ۷ - خنیاگر (بضم اول)، آوازه‌خوان، مطرب. مغنی.
 ۸ - دمار، هلاک. ۹ - عذار (بکسر اول)، چهره. رخسار. عارض.
 ۱۰ - ناروان، جمع نارو، پرنده خوش‌آواز. ۱۱ - رایت، درفش. اختر. علم.

گفتا برو بنزد زمستان بتاختن
چون اندروسی بشب تیره سیاه
این عزم جنبش و نیت من که کرده‌ام
ازمن خدایگان همه شرق و غرب را
زنهار ، تا نکویی با او حدیث من
زیرا که هست حشمت او، بیش از آنکه تو
با حاجبی^۳ بگوی نهانی تو این حدیث
گو : ای گزیده ملک هفت آسمان
پنجاه روز ماند که تا من چو بندگان
با فال فرخ آیم و با دولت بزرگ
با صد هزار جام می سرخ مشکبوی
تا تو کهی بزیر گل و گاه زیر سرو
مستی کنی و باده خوری سال و سالیان
بر سبزه بهار نشینی و مطربت

صحرا همی نورد و بیابان همی گذار
زود آتشی بلند بر افروز زوار
نزد شهنشه ملکان بر به اسکندار^۱
در ساعت این خیر بگزار، ای خیر گزار
تو بر زبان خویش ، دگر باره زینهار
باوی سخن مواجهه^۲ کویی و آشکار
تا حاجب این سخن برساند به شهریار
ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار
در مجلس تو آیم ، با گونه گون نثار
با فرخجسته طالع و فرخنده اختیار
با صد هزار برک کگل سرخ کامکار
که زیر ارغوان و کهی زیر گلنار
شکر گزی و نوش می^۴ شاد و شادخوار^۵
بر سبزه بهار زند ، سبزه بهار^۶ ...

هنگام بهار

هنگام بهارست و جهان چون بت فرخار
آن کل که مرا در ابوان خورد بخوشی
آن کل که مرا در بود اشجار ده انگشت
آن کل که بگردش در ، نخلند^۷ فراوان
همواره بگرد کل طیار^۹ بود نخل
در سایه کل باید خوردن می چون کل

خیزای بت فرخار و بیار آن کل بیخار
وز خوردن آن، روی شود چون کل بر بار
وامد شدنش باشد از اشجار به اشجار
نخلش ملکانند بگرد اندر و احرار^۸
وین کل بسوی نخل بود دایم طیار
تا بلبل قوال^{۱۰} بر خواند اشعار

- ۱- اسکندار، برید و بیک که در هر فرسنگی منزل کند و چون از اسب فرود آید بر اسب آسوده دیگر بنشیند و بتازد.
- ۲- مواجهه، روبرو. رو در رو.
- ۳- حاجب، پرده دار. ۴- مزیدن، چشیدن. ۵- شادخوار، شادمان. خوشحال. ۶- سبزه بهار، از آهنگهای موسیقی است.
- ۷- نخل (بفتح اول)، زنبور عسل، منج. ۸- احرار جمع حر، آزاده.
- ۹- طیار، پرواز کننده. ۱۰- قوال (بفتح اول با واو مشدد)، سراینده. قول سرای.

تا ابر کند می را با باران ممزوج
 آن قطره باران بین از ابر چکیده
 آویخته چون ریشه دستارچه سبز
 یا همچو زبرجد کون یک رشته سوزن
 آن قطره باران که فرو بارد شبگیر^۱
 کوی بی بمثل بیضه کافور ریاحی^۲
 وان قطره باران که فرود آید از شاخ
 کویبکه مشاطه^۳ زبر فرق عروسان
 وان قطره باران سحر گاهی بنگر
 همچون سر پستان عروسان پریری
 وان قطره باران که چکد از بر لاله
 پنداری تبخاله خردک بد میدست
 وان قطره باران که برافتد بگل سرخ
 وان قطره باران که برافتد بسر خویده^۴
 وان قطره باران که برافتد به گل زرد
 وان قطره باران که چکد بر گل خیری
 وان قطره باران که برافتد به سمن برک
 وان قطره باران زبر لاله احمر
 وان قطره باران زبر سوسن کوهی
 بر برک گل نسرین آن قطره دیگر
 آن دایره ها بنگر اندر شمر^۵ آب
 چون مرکز پرگار شود قطره باران

۱- شبگیر، سبیده دم . بامدادان .
 ۲- کافور ریاحی، نوعی کافور تیز بوی .
 ۳- بیرم ، نوعی پارچه ریسمانی شبیه به متقال اما نازکتر . ۴- حمراء (بفتح اول)، سرخ . ۵- ادرار، ریزش (اینجا پیوستگی معنی میدهد) .
 ۶- مشاطه، آرایشگر . ۷- ماورد، گلاب . ۸- خویده ، کشتزار جو خوشه ناپسته . ۹- مل (بضم اول) ، شراب . ۱۰- شرر ، شراب .
 ۱۱- نار، آتش . ۱۲- دوار ، بسیار گردنده . ۱۳- زنبخ، ذقن . چانه .
 ۱۴- لعبت فرخار، بت فرخار . ۱۵- شمر (بفتح اول و دوم)، آبگیر . استخر .
 ۱۶- امطار (بفتح اول)، جمع مطر، باران .

مرکز نشود دایره وان فطره باران
آن دایره پرگار از آنجای نجنبید
هر که که از آن دایره انگیزد باران
کوبی علمی از سقلاطون سپیدست
وانگه که فرو بارد باران بقوت
کردد شمرا بدون چویکی دام کبوتر
چون آهن سوده که بود بر طبقی بر
این جوی معنبر^۴ برو این آب مصندل^۵
کوبی که همه جوی، کلابست و ریحیست^۶
زین پیش کلاب و عرق و باده احمر
از دولت آن خواجه **علی بن محمد**
آن سید سادات زمانه که نخواهد
از تیغ بیلا بکند موی بدونیم
گر ناوکی اندازد عمدا بنشاند
ای بار خداییکه همه بار خدایان
هم گوهر تن داری، هم گوهر نسبت
یا قوت نباشد عجب از معدن یا قوت
از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک
جبارتری چون متواضعتی باشی
الحق که سزاوار تو بودست ریاست
انگشتری **چم** بر سیده ست به **چم** باز
جبار همه کار بکام تو رسانید

۱- صعب، سخت . ۲- نهمار، بسیار. ۳- احجار، جمع حجر، سنگ.
۴- معنبر، آمیخته به عنبر . ۵- مصندل، آمیخته به صندل. ۶- ریحی
(بفتح اول) ، می‌ویژه ، باده ناب. شراب خالص. ۷- انهار ، جمع نهر ،
جوی . ۸- ستغفار ، مخفف استغفار ، آمرزش خراهی . ۹- پیکان،
آهن نوک تیر و نیزه . ۱۰- ناوک ، تیر . ۱۱- سوفار ، جایی از
تیر که چله کمان بدان پیوندد . دهانه تیر . ۱۲- آوار ، ستم . آزار .

کاروان و کاروانی

الا یا خیمگی، خیمه فروهل^۱
 تبیره زن^۲ بزد طبل نخستین
 نماز شام نزدیک است و امشب
 ولیکن ماه دارد قصد بالا
 چنان دو کفه سیمین ترازو
 ندانستم من ای سیمین صنوبر
 من و تو غافلیم و ماه و خورشید
 نکارین منابر کرد و مگری
 زمانه حامل^۳ هجرت و لابد
 نکار من چو حال من چنین دید
 تو کوبی پلپیل سوده بکف داشت
 بیامد اوفتان خیزان بر من
 دو ساعد را حمایت کرد بر من
 مرا گفت ای ستمکاره بجانم
 چه دانم من که باز آیی تو یا نه
 ترا کامل همی دیدم بهر کار
 حکیمان زمانه راست گفتند
 نکار خویش را کفتم: نکارا
 ولیکن اوستادان مجرب
 که عاشق قدر وصل آنگاه داند
 بدین زودی ندانستم که ما را
 ولیکن اتفاق آسمانی
 غریب از ماه والاتر نباشد
 چو بر گشت از من آن معشوق معشوق^۴

که پیشاهنگک بیرون شد ز منزل
 شتر بانان همی بندند محمل
 مه و خورشید را بینم مقابل
 فروشد آفتاب از کوه **بابل**
 که این کفه شود از کفه مایل
 که گردد روز چونین زود زایل
 بر این گردون گردان نیست غافل
 که کار عاشقان را نیست حاصل
 نهد یگر روز بار خویش حامل
 بیارید از مژه باران و ابل
 پرا کند از کف اندر دیده پلپیل
 چنان مرغی که باشد نیم بسمل^۵
 فرو آویخت از من چون حمایت
 بکام حاسدم کردی و عاذل^۶
 بدانگاهی که باز آید قوافل؟
 ولیکن نیستی در عشق کامل
 که جاهل گردد اندر عشق عاقل
 نیام من در فنون عشق جاهل
 چنین گفتند در کُشِبِ او ایل
 که عاجز گردد از هجران عاجل^۷
 سفر باشد به عاجل یا به آجل^۸
 کند تدبیرهای مرد باطل
 که روز و شب همی بُرد منازل
 نهادم صابری را سنگ بر دل

- ۱- فرو هلدین، فرو گذاردن. ۲- تبیره زن، طبل زن، طبال.
 ۳- حامل، باردار. آستن. ۴- و ابل، باران تند. ۵- بسمل (بکسراول)، کشته، نیم بسمل، نیمه مذبوح. ۶- عاذل، سرزنش کننده.
 ملامتگر. ۷- عاجل، حال. ۸- آجل، آینده. ۹- معشوق، کشیده قامت. زیبا.

بجای خیمه و جای رواجل ^۱	نکه کردم بگرد کاروانگاه
نه راکب ^۲ دیدم آنجا و نه راجل ^۳	نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی
چو دیوی دست و پا اندر سلاسل ^۵	نجیب ^۴ خویش را دیدم بیکسو
چو مرغی کش گشایند از حبایل ^۶	کشادم هر دو زانو بندش از دست
فرو هشتم هویدش ^۸ تا بکاهل ^۹	بر آوردم ز مامش ^۷ تا بنا گوش
بعست او چون یکی عفریت هایل ^{۱۱}	نشستم از برش چون عرش ^{۱۰} بلقیس
همی گفتم که: اَللّٰهُمَّ سَهِّلْ ^{۱۲}	همی راندم نجیب خویش چون باد
بیمودم بیای او مراحل	چو مساحی ^{۱۳} که پیماید زمین را
همی کردم بیک منزل دو منزل	همی رفتم شتابان در بیابان
کز و خارج نباشد هیچ داخل	بیابانی چنان صعب و چنان دور
که بادش داشت طبع زهر قاتل	ز بادش خون همی بفسرد ^{۱۴} در تن
طبقها بر سر زرین مراحل ^{۱۶}	زیخ کشته شمرها ^{۱۵} همچو سیمین
همی گشت از بیاض ^{۱۸} برف مشکل	سواد شب ^{۱۷} بوقت صبح بر من
تو گفتمی باشدش بیماری سل	همی بگداخت برف اندر بیابان
همی برخاست از خسارها گل ^{۱۹}	بگردار سریشه های ماهی
بر آمدش ریان ^{۲۱} از کوه موصل	چو پاسبی از شب دیر نده ^{۲۰} بگذشت
بگردار کمر شمشیر هر قتل	بنات النعش ^{۲۲} کرد آهنگ بالا

- ۱- رواجل، جمع راحله، شتر بارکش. ۲- راکب، سوار.
- ۳- راجل، پیاده. ۴- نجیب، شتر گزیده و نیک رفتار. ۵- سلاسل، جمع سلسله، زنجیر.
- ۶- حبایل، جمع حباله، دامها. پایدامها.
- ۷- زمام (بکسر اول). مهارشتر. ۸- هوید (بضم اول و فتح دوم)، جهازشتر که بمنزله پالان است. ۹- کاهل، شانه. کتف. ۱۰- عرش، تخت.
- ۱۱- هایل، ترسناک. ۱۲- اللهم سهل، خدایا آسان بدار. ۱۳- مساح، زمین پیمای. پیماینده زمین. ۱۴- فسرده، بیخ زدن. منجمد شدن.
- ۱۵- شمر (بفتح اول و دوم)، آبگیر. استخر. ۱۶- مراحل (بفتح اول و کسر چهارم)، جمع مرجل، دیگها. ۱۷- سواد، سیاهی.
- ۱۸- بیاض، سپیدی. ۱۹- خسار، زمین سخت دامنه کوه.
- ۲۰- دیرنده، دیربای. ۲۱- شعریان، دوشعری، یکی شعرای یمانی و دیگری شعرای شامی است و هر دو از ستارگان اند. ۲۲- بنات النعش، هفتورنگ. هفت برادران (از ستارگان آسمان).

رسیدم من فراز کاروان تنگ
بگوش من رسید آواز خلخال
جرس دستان گوناگون همی زد
عماری از بر ترکی^۴ تو کفتی
جرس مانده دو ترک زرین
زنوک نیزه های نیزه داران
چو دیدم رفتن آن بیسراکان^۸
نجیب خویش را کفتم سبکتر
بچر، کت عنبرین بادا چراگاه
بیابان در نورد و کسوه بگزار
فرود آور بدرگام وزیرم
به عالی درکه دستور کو راست
وزیری چون یکی والا فرشته
وزیران دگر بودند زین پیش
حدیث او معانی در معانی
همی نازد بمهد **هیر مسعود**
در آیدیش او بدره^{۱۶} **چو قارون**
شود از پیش او سائل چو بدره
بلرزند از نهیب او نهنگان

چو کشتی کورسد نزدیک ساحل
چو آواز جلاجل^۱ از جلاجل^۲
بسان عندلیبی از عنادل^۳
که طاووسبست بر پشت حواصل^۵
معلق هر دو تا زانوی بازل^۶
شده وادی چو اطراف سنابل^۷
بدان کشتی روان زیر محامل^۹
الا یا دستگیر مرد فاضل
بچم^{۱۰} کت آهنین بادا مفاصل
منازلها بکوب و راه بکسل
فرود آردن **اعشی** به **باهل**^{۱۱}
معالی^{۱۲} از اعالی^{۱۳} و زاسافل^{۱۴}
چه در دیوان چه در صدر محافل
همه دیوان بدیوان رسایل^{۱۵}
رسوم او فضایل در فضایل
چو پیغمبر به **نوشروان** عادل
در آید پیش او سائل چو عایل^{۱۷}
رود از پیش او بدره چو سائل
بلرزد کوه سنگین از زلازل^{۱۸}

- ۱- جلاجل، آواز زنگ. ۲- جلاجل، جمع جلاجل، زنگ.
۳- عنادل، جمع عندلیب، هزار دستان. بلبل. ۴- ترکی، اسب.
۵- حواصل، ظامراً مرغی است که بشون و مالک الحزین نام دارد و چینه دان بزرگ دارد. ۶- بازل، شتری که دندانهای نایش روییده باشد و این درهشت یا نه سالگی است. ۷- سنابل، جمع سنبله، داسه خوشه گندم. ۸- بیسراک، شتر. ۹- محامل، جمع محمل، کجاوه. ۱۰- چهیدن، خرامیدن.
۱۱- اعشی (اعشی باهله)، از شاعران عرب، و باهل نام قبیله اوست. ۱۲- معالی (بفتح اول)، جمع معالی، بلندی. علو. ۱۳- اعالی، جمع اعلی، بلند مرتبه. والا. ۱۴- اسافل (جمع اسفل)، پائین تر، کمین تر، پست تر. ۱۵- دیوان رسایل، دیوان رسالت. ۱۶- بدره، کیسه زر. همیان. ۱۷- عایل، تهیدست. فقیر. ۱۸- زلازل، جمع زلزله زمین لرزه.

الا یسا آفتاب جاودان تاب
 تویی ظل خدا و نور خالص
 یکی ظلی که هم ظلمت^۳ و هم نور
 کهرداری ، هنرداری بهر کار
 تویی وهاب^۴ مال و جز تو واهب^۵
 یکی شعر تو شاعرتر ز حسان^۶
 خداوندنا من اینجا آمدستم
 افاضل نزد تو یازند^۸ هموار
 گرم مرزوق کردانی بخدمت
 و گر از خدمت محروم ماندم
 الا تا بانگ دراجست و قمری
 تنت پاینده باد و چشم روشن
 دهاد ایزد مرا در نظم شعرت

اساس ملک^۱ و شمع قبایل
 بگیتی کس شنیدست این شمایل^۲
 یکی نوری که هم نورست و هم ظل
 بزرقی را چنین باشد دلایل
 تویی فعال جود و جز تو فاعل
 یکی لفظ تو کاملتر ز کامل^۷
 به امید تو و امید مفضل
 که زی فاضل بود قصد افاضل
 همان گویم که اعشی گفت و دعبل^۹
 بسوزم کلک^{۱۰} و بشکافم انامل^{۱۱}
 الا تا نام سیمرغست و طغرل^{۱۲}
 دلت پاکیزه باد و بخت مقبل
 دل بشار و طبع ابن مقبل^{۱۳}

شبی

شبی کیسو فرو هشته بدامن
 بکردار زنی زنگی که هر شب
 کنون شویش بمردو گشت فرتوت^{۱۷}
 شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک

پلاسین معجر^{۱۴} و قیرینه^{۱۵} کرزن
 بزاید کودکی بلغاری^{۱۶} آن زن
 از آن فرزند زادن شدسترون^{۱۸}
 چو بیژن در میان چاه او من

- ۱ - ملک (بضم اول) ، پادشاهی . ۲ - شمایل ، جمع شمال و شمیله ، خوی . صورت . چهره . شکل . ۳ - ظل ، سایه . ۴ - وهاب (بفتح اول با هاء مشدد) ، بسیار بخشنده . ۵ - واهب ، بخشنده . ۶ - حسان ، از شاعران معروف عرب است . ۷ - کامل ، نام کتاب مبرد نحوی و لغوی عرب است . ۸ - یازیدن ، آهنگ کردن . دست بسوی چیزی دراز کردن . ۹ - اعشی (اعشی قیس) و دعبل ، هر دو از شاعران مشهور عرب هستند . ۱۰ - کلک ، قلم . ۱۱ - انامل ، جمع انمله (بضم اول) ، سرانگشت . ۱۲ - طغرل ، مرغیست شکاری . ۱۳ - بشار و ابن مقبل ، هر دو از شاعران عرب هستند . ۱۴ - معجر (بکسر اول) ، سربند . پارچه‌یی که زنان سربندند . ۱۵ - قیرینه ، آلوده بقیر . سیاه . ۱۶ - بلغاری ، از مردم بلغار ، مجازاً سفید پوست . ۱۷ - فرتوت ، پیر . سالخورده . کهن . ۱۸ - سترون ، عقیم . نازا .

دو چشم من بدو چون چشم لیلی ^۱	نریا ^۱ چون همنیژه بر سر چاه
چو کرد با بزن ^۲ مرغ مسمن ^۴	همی بر کشت کرد قطب جدی ^۲
چو و اندر دست مرد چپ فلاخن	بنات النمش ^۵ کرد او همی کشت
چنانچون چشم شاهین از نشیمن	دم عقرب ^۶ بتابید از سر کوه
زده گردش ^۷ نقط از آب روین ^۸	«یکی پله» است این منبر مجرّه ^۷
به بیش چارخاطب چار مؤذن ^{۱۱} *	نمایم ^۹ پیش او چون چارخاطب ^{۱۰}
کشنده نی و سرکش نی و توسن ^{۱۳}	مرا در زیر ران اندر کمیتی ^{۱۲}
چو دو مار سیه بر شاخ چندن ^{۱۴}	عنان بر کردن سرخش فکنده
سمش چون زاهن و پولاد هاون	دمش چون تافته بند بریشم
چو انگشتان مرد ارغنون زن ^{۱۷}	همی راندم فرس را ^{۱۵} من بتقریب ^{۱۶}
چو خون آلوده دزدی سرزمکن ^{۱۸}	سراز البروز برزد قرص خورشید
که هر ساعت فزون گرددش روغن	بگردار چو راغ نیم مرده
هبوبش ^{۲۰} خاره در و باره ^{۲۱} افکن	بر آمد بادی از اقصای ^{۱۹} بابل
فردود آرد همی احجار ^{۲۲} صدمن	تو گفتی کز ستیغ ^{۲۲} کوه سیلی
که گیتی کرد همچون خزاد کن ^{۲۵}	زروی بادیه ^{۲۴} بر خاست کردی

- ۱- نریا، ستاره پروین . ۲- جدی (بضم اول و فتح دال)، ستاره ایست روشن اندر خرم کوچک بر سر دنبال او. و از اوبقطب نزدیکتر ستاره ای هست.
- ۳- با بزن، سیخ کباب . ۴- مسمن، فربه . ۵- بنات النمش، هفتورنگ، هفت برادران (از ستارگان آسمان). ۶- عقرب، برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم است. ۷- مجرّه، خط کاهکشان، مجموعه ستارگان آبری که در شب به آسمان همچون خطی نماید. ۸- روین، روناس .
- ۹- نمایم جمع نعلمه، شتر مرغ . ۱۰- خاطب، خطبه کننده .
- ۱۱- مؤذن، اذان گو، بانگ نماز گوینده . ۱۲- کمیت، اسب سرخ یال دم سیاه . ۱۳- توسن، سرکش. ۱۴- چندن، صندل. ۱۵- فرس (بفتح اول و دوم)، اسب . ۱۶- تقریب، نوعی از حرکت اسب .
- ۱۷- ارغنون زن، ساز زن، نوازنده ارغنون و ارغنون نام نوعی ساز است .
- ۱۸- مکمن، کمینگاه. ۱۹- اقصی، دورتر. ۲۰- هبوب، وزش. و زیدن.
- ۲۱- باره، قلعه. حصار، حصن. بارو. ۲۲- ستیغ، کوه سر، قلّه کوه.
- ۲۳- احجار، جمع حجر، سنگ. ۲۴- بادیه، بیابان .
- ۲۵- ادکن، تیره، سیاه رنگ .

چنان کز روی دریا بامدادان
برآمد زاغ رنگ و ماغ^۱ پیکر
چنانچون صد هزاران خرمن تر
بجستی هر زمان زان میخ برقی
چنان آهنگری کر کوره تنگ
خروشی بر کشیدی تند تندر^۴
تو گفتمی نای^۵ رویین هر زمانی
بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
تو گفتمی هر زمانی زنده پیلای
فرو بارید بارانی ز گردون
و یا اندر تموزی مه^۶ بیارد
ز صحرا سیلها برخاست هر سو
چو هنگام عزایم^۸ زی معزم^۹
نماز شامگاهی کشت صافی
چو بر دارد ز پیش روی اوئان^{۱۳}
پدید آمد هلال از جانب کوه
چنانچون دو سر از هم باز کرده

بخار آب خیزد ماه بهمن
یکی میخ^۲ از ستیغ کوه قارن
که عمدا در زنی آتش بخرمن
که کردی گیتی تاریک روشن
بشب بیرون کشد تفسیده^۳ آهن
که موی مردمان کردی چوسوزن
بگوش اندر دمیدی، يك دمیدن
که کوه اندر فتادی زو بگردن
بلرزاند ز رنج پشکان تن
چنانچون برک گل بارد بگلشن
جراد^۷ منتشر بر بام و برزن
دراز آهنک و بیجان وزمین کن
بتک خیزند ثعبانان^{۱۰} ریمن^{۱۱}
ز روی آسمان ابر معکن^{۱۲}
حجاب ماردی^{۱۴} دست برهمن
بسان زعفران آلوده محجن^{۱۵}
ز زر مغربی دستاورنجن^{۱۶}

۱- ماغ، مرغابی درشت و سیاه رنگ . ۲- میخ، ابر. ۳- تفسیده،
تافتة، سرخ شده به آتش . ۴- تندر، رعد . ۵- نای، نی . مزمار .
۶- تموزی، مه، ماه تموز، و تموز نام ماه اول تابستان است. ۷- جراد (بفتح
اول)، ملخ. ۸- عزایم، جمع عزیمه، افسون . ۹- معزم (بر وزن
مصدق)، افسون کننده. ۱۰- ثعبان، مار بزرگ . ۱۱- ریمن، مکار .
حیله گر . ۱۲- معکن، پرشکن، فر به شکم . ۱۳- اوئان، جمع
وئن، بت. ۱۴- ماردی، سرخ. ۱۵- محجن (بکسر اول و فتح سوم)، چوگان.
۱۶- دستاورنجن، دستبند. حلقه زرین یاسیمین که زنان بدست کنند .

و یا پیراهن نیلی که دارد
رسیدم من بدرگاهی که دولت
بدرگاه سپهسالار مشرق
علی بن عبیدالله صادق*
جمال ملکت^۷ ایران و توران
خجسته ذوفنونی رهنمونی
سیاست کردنش بهتر سیاست
یکانه گشته از اهل زمانه
تهمتن کارزاری کو بنیزه
فرهزان تیغ او هنگام هیجا^{۱۱}
بطول و عرض و رنگ و گوهر وحد
که گر زینسو بدو در بنگرد مرد
اگر بر جوشن دشمن زند تیغ
چو پرکاری که از هم باز دری
آلا یا آفتاب جاودان تاب
شنیدم من که بر پای ایستاده
رسد دست تو از مشرق بمغرب

ز شعر^۱ زرد نیمی زه^۲ بدامن
ازو خیزد، چو رمانی^۳ زمعدن
سوار نیزه باز خنجر اوژن^۴
رفیع الشان^۵ امیر صادق الظن^۶
مبارک سایه ذوالطول والمن^۸
که درهر فن بود چون مردیکفن
زلیفن بستنش بهتر زلیفن^۹
به الفاظ متین و رای متقن^{۱۰}
کند سوراخ در گوش **تهمتن**
چنان دیبای بوقلمون^{۱۲} ملون^{۱۳}
چو خورشیدی که در تابذ روزن
بدانسو در زمین بشمارد اوزن
بیک زخمش کند دو نیمه جوشن
ز هم باز اوقند اندام دشمن
هنرور یار جوی حاسد افکن
رسیدی تا بزانو دست **بهمین**
ز اقصای **مداین**^{۱۴} تا به **مدین**

- ۱ - شعر (بفتح اول) ، هوی .
۲ - زه ، ابریشم تابیده .
۳ - رمانی ، نوعی از یاقوت .
۴ - خنجر اوژن ، خنجر افکن .
۵ - رفیع الشان ، بلند مرتبه .
۶ - صادق الظن ، نیک اعتقاد ، نیکو گمان .
۷ - ملکت (بضم میم) ، پادشاهی .
۸ - ذوالطول والمن ، خداوند افزون کردن نعمت و منتهای بسیار. و اینجا مراد خدای تعالی است .
۹ - زلیفن ، انتقام. کینه. بیم .
۱۰ - متقن ، استوار .
۱۱ - هیجا ، جنگ . نبرد .
۱۲ - بوقلمون ، نوعی دیبای رنگین که با تغییر نور رنگ بگرداند و برنگی دیگر نماید .
۱۳ - ملون ، رنگین .
۱۴ - مداین ، جمع مدینه، و اینجا مراد مداین سبعة است پایتخت ساسانیان و آن هفت شهر بوده است .
۱۵ - مدین (بفتح میم و یاء) ، شهرست برکنار دریای مغرب . * در جنگی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، علی بن محمد میرفاضل - رفیع البینات صادق الظن آمده است. یعنی خواجه علی بن محمد عمرانی ممدوح منوچهری در چند قصیده دیگر با همین اوصاف.

زنان دشمنان از پیش حربت^۱ چنانچون کودکان از پیش الحمد^۲
 نسب داری، حسب داری فرارون^۵ آلا تا مؤمنان گیرند روزه
 به دربار^۷ باشد عنبر تر بریزد از درخت ارس^۹ کافور
 زیادی خرم و خرم زیادی انوشه^{۱۲} خور، طرب کن، جاودان زوی
 بچشم بخت روی ملک بنگر بدولت چهره نعمت بیارای
 همه ساله بدلبیر دل همی ده همه وزه دوچشمست سوی معشوق

بیاموزند الحانهای^۲ شیون بیاموزند ابجد را و کلمن^۴
 از ابرای نسبت پاکست و مسکن آلا تا هندون گیرند لکهن^۶
 بکوه اندر، بود کان خماین^۸ بخیزد از میان لادن^{۱۱}
 میان مجلس شمشاد و سوسن دردمه، دوست خوان دشمن پراکن
 بدست سعد، پای نحس بشکن بنعمت خانه همت بیاکن
 همه ماهه بگرد دن^{۱۳} همیدن^{۱۴} همه وقته دو گوشت سوی ارغن^{۱۵}

ابر مازندران

بر آمد زکوه ابر مازندران چومارشکنجی^{۱۶} و ماز اندران^{۱۷}
 بسان یکی زنگی حامله شکم کرده هنگام زادن گران
 همی زاد این دختر بر^{۱۸} سپید پسر، همچو فرتوت^{۱۹} ینبه سران

- ۱ - حرب ، جنگ . ۲ - الحان ، جمع لحن ، آواز . ۳ - الحمد ، مراد سوره نخستین از قرآن کریم است . ۴ - ابجد و کلن ، مراد ابجد و هوز و خطی و کلن و ... است یعنی الفبای ابجدی .
 ۵ - فرارون ، سعد . نیک . ۶ - لکهن ، روزه هندوان . ۷ - دریا بار ، ساحل و کنار دریا . ۸ - خماین (بضم اول) ، نوعی سنگ تیره رنگ که بسرخ می آید . ۹ - ارس ، سر و کوهی . ۱۰ - لاد ، خاک .
 ۱۱ - لادن ، نوعی از مشومات است ، عنبر هسلی . ۱۲ - انوشه ، جاویدان . ۱۳ - دن ، خم شراب . ۱۴ - دیندن ، بنشاط رفتن . خرامیدن .
 ۱۵ - ارغن ، نوعی ساز . ۱۶ - مار شکنج ، نوعی مار . مار سرخ . ۱۷ - ماز ، شکاف . چین و شکن . ۱۸ - بر ، تن . اندام . ۱۹ - فرتوت ، کهن . سالخورده . پیر .

نزدند چونین پسر مادران
 بنور سپید اندر آن دختران
 چنان دایگان سیه معجران^۱
 صف ناربون^۲ وصف عرعران،
 سیه موزکان و سمن چادران^۳،
 ستبرق^۴ ز بالای سر تا بران،
 کلاه سیه بر سر خواهران
 زمین از در بلخ تا خاوران
 چنان زنگیانند کاغذ کران
 که کاغذ گرانند و کاغذ خوران
 نه کاغذ فروشان، نه کاغذ خران
 چو خورشید لختی بتابد بر آن
 چو تابند بیش اندر آن نیران^۵
 چنان کوس رویین اسکندران
 چو آهنگران ابر **مازندان**
 چنان پُتک^۶ پولاد آهنگران
 بخرگاه و طارم درون آذران
 بر آورده آواز خُنیاگران^۷
 بگوش اندرون بهمَن و قیصران^۸
 بن بابزن در کف دلبران

جز این ابرو جز مادر زال زر
 همی آمدند از هوا خرد خرد
 نشستند زاغان بیالینشان
 توکویی بیباغ اندر، آن روز برف
 بسی خواهرانند بر راه رز
 پیوشیده در زیر چادر همه
 ز زاغان بر نوژ^۵ کویی که هست
 چنان کارگاه **سمرقند** شد
 در و بام و دیوار آن کارگاه
 مر این زنگیان را چه کار افتاد
 نخوردند کاغذ ازین بیشتر
 شود کاغذ تازه و تر، خشک
 ولیکن شود تری این فزون
 شده آبگیران فسرده^۷ ز یخ
 چو سندان آهنگران کشته یخ
 بر آید بزیر آن تکرک از هوا
 چه بهتر ز خرگاه و طارم کنون
 فرو برده مستان سر از بیمشی
 بجوش اندرون دیکه بهمَنجنه^۹
 سر بابزن^{۱۰} در سر و ران مرغ

- ۱- معجر (بکسر اول) ، سر بند. سر انداز. سر پوش زنان. ۲- ناربون، ناربن. درخت نار. ۳- سمن چادر، مجازاً دارای چادر سفید. ۴- ستبرق، مخفف استبرق، نوعی از حریر زربفت. ۵- نوژ، ناز، عرع. ۶- نیران، دونیر، مراد آفتاب و ماه است. ۷- فسرده، منجمد، یخ زده. ۸- خنیاگر، معنی. آوازه خوان. ۹- دینگ بهمَنجنه، بهمَنجنه جشنی بوده است که پارسیان در دوم بهمن ماه میکردند، و دینگ بهمَنجنه اشاره است به اینکه در جشن دوم بهمن از انواع سبزیها و گوشت های حلال و حبوبات در دیکه میریخته اند و می پخته اند و این ظاهراً برای یکجا گرد آوردن نعمتهای خداوند و شکرگزاری نسبت بدان بوده است. ۱۰- بهمَن و قیصران، هر یک نام آهنگی است از موسیقی. ۱۱- بابزن، سیخ کباب.

کباب از تنوره درآویخته
 خداوند ما گشته هست و خراب
 یکی نامداری که با نام وی
 بممری چنان گوهر پاک او
 بدادهست داد از تن خویش تن
 کسی کو دهد از تن خویش داد
 مرا با ثناهای او نیست ناب
 ترا گویم ای سید مشرقین
 در آمد ترا روز بهمنچنه
 می زعفری خور ز دست بتی
 می زعفرانی که چون خوردیش
 نه با رنگ او بابت رنگ گل
 ز رامشگران^۷ رامشی کن طلب
 بزی همچنین سالیان دراز
 دو گوشت همیشه سوی گنجگاوا^{۱۱}

چو خونین ورقهای جوشن واران
 گرفته دو بازوی او چاکران
 شدستند بی نام نام آوران
 نیاید یکی گوهر از گوهران
 چو نیکودلان و نکو محضران^۱
 نبایش رفتن بر داوران
 کرای^۲ پیاده منم با خران
 که مردم مراندند^۳ و تو نامران
 بفیروزی این روز را بگذران
 که گویی قضیبی^۴ است از خیزران^۵
 رود سوی دل راست چون زعفران
 نه با بوی او نرکس و ضمیران^۶
 که رامش بود نزد رامشگران
 دنان^۸ و دمان^۹ و چمان^{۱۰} و چران
 دو چشمت همیشه سوی دلبران

ای پاده

ای پاده فدای تو همه جان و تن من
 خوبست مرا کار بهر جا که تو باشی
 با تست همه انس دل و کام حیاتم
 هر جای که کنی کانیجا آمد شدن تست
 و اینجا که تو بودستی ایام گذشته
 کز بیخ بکنندی زدل من حزن^{۱۲} من
 بیداری من با تو خوشست و کس^{۱۳} من
 با تست همه عیش تن و زیستن من
 آنجا همه که باشد آمد شدن من
 آنجاست همه زب^{۱۴} و طلول^{۱۵} و دمن^{۱۶} من

- ۱ - نکو محض ، آن که غایب را به نیکی یاد کند . ۲ - کرای ،
 منسوب به کرایه ، که خداوند و مالک نیست ، یا کرایه کش و خربنده . ۳ - مران ،
 صفت فاعلی از مردن ، میرنده . ۴ - قضیب ، شاخه نرم درخت . ۵ - خیزران ،
 نوعی درخت است . ۶ - ضمیران ، نازبو ، ریحان . ۷ - رامشگر ،
 مطرب . ۸ - دنان ، صفت فاعلی از دنییدن ، خرامیدن ، بناز رفتن . ۹ - دمان ،
 صفت فاعلی از دمیدن ، جوشیدن ، هست شدن ، خشمناک شدن . ۱۰ - چمان ،
 صفت فاعلی از چمیدن ، خرامیدن . ۱۱ - گنجگاوا ، از آهنگ های موسیقی
 است . ۱۲ - حزن (بفتح اول و دوم) ، اندوه . ۱۳ - وسن ، خواب .
 ۱۴ - ربع ، سرای و خانه و منزل و محله . ۱۵ - طلول ، جمع طال ، نشان
 خانه ویران . ۱۶ - دمن ، جمع دمنه ، سرگین بر هم نشسته ، اینجا آثار
 خانه معنی میدهد .

کز تست همه راحت روح و بدن من
یادر کف من بادی، یا در دهن من
رنگ رخ تو بادا بر پیرهن من
از سرخ ترین باده بشوید تن من
وز برک رز سبز ردا و کفن من
تانیکنترین جایی باشد وطن من
جوی می‌برخواهم از ذوالمنن^۳ من

ای باده خدایت بمن ارزانی دارد
یا در خم من بادی، یادر قدح من
بوی خوش تو باد همه ساله بخورم^۱
آزاده رفیقان من^۱ من چو بمیرم
از دانه انگور بسازید خنوطم^۲
در سایه رز اندر، گوری بکنیدم
گر روز قیامت برد ایزد بیهشتم

در لغز شمع

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
کوبی اندر روح تو مضمرا^۴ همیگر دد بدن
ورنیں عاشق، چرا گری همی بر خویشتن
عاشقی آری، ولیکن هست معشوق لکن
پیرهن بر تن، تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن
هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شن^۶
بگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن
دشمن خویشیم هر دو، دوستدار انجمن
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن^۷
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و دو ممتحن
وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
اشک تو چون ریخته بر زر همی بر کسمن
غمگسار من تویی، من زان تو، تو زان من

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گری کوبی چرا پیدا نگر دی جز شب
کوبی آری ولیکن آسمان تست موم
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
تا همی خندی همی گری و این بس نادرست
بشکفی بی نو بهار و پژمری بی مهرگان
تو مرا مانی و منم مر ترا مانم همی
خویشتن سوزیم هر دو، بر مراد دوستان
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
آنچه من در دل نهادم، بر سرت بینم همی
اشک من چون زر که بگدازی و بر ریزی بزر
را ز دار من تویی، همواره یار من تویی

- ۱ - بخور، خوشبو، خوشبوئی که از سوختن بمض ادویه حاصل شود مانند عود.
- ۲ - خنوط، خوشبوی‌های در آمیخته که برای مرده سازند، پرکنه.
- ۳ - ذوالمنن، صاحب منت‌ها و احسان‌ها.
- ۴ - مضمرا، پوشیده و پنهان.
- ۵ - کوب، ستاره.
- ۶ - شن، بت پرست.
- ۷ - حزن (بفتح اول و دوم)، اندوه.
- ۸ - ممتحن، آزموده شده، رنج دیده.

روی تو چون شبلیده^۱ نوشکفته بامداد
 رسم ناخفتن بروز است و من از بهر ترا
 از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب
 من دگریاران خود را آزمونم خاص و عام
 تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بمهر
 اوستاد اوستادان زمانه **عنصری**
 شعر او چون طبع او: هم بی تکلف^۵ هم بدیع^۶
 نعمت فردوس یک لفظ مبینش را^۷ ثمر^۸
 تا همی خوانی تو اشعارش، همی خایی^۹ اشکر
 حلم او چون کوه و اندر کوه او کُهِف^{۱۳} امان
 گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو،
 دُربار و مشکریز و نوش طبع و زهر فمل

وان من چون شبلیده پژمریده در چمن
 بی وسن^۲ باشم همه شب، روز باشم با وسن
 وز وصال بر شب تاری شدستم مُفْتَن^۳
 نی یکیشان راز دار و نی وفا اندر دوتن
 هر شبی تاروز دیوان **ابوالقاسم حسن**
 عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن^۴
 طبع او چون شعر او: هم با ملاحظت^۷ هم حسن^۸
 گنج باد آورد^{۱۰} یک بیت مدیحه را^{۱۱} ثمن
 تا همی گوئی تو ابیاتش، همی بویی سمن
 طبع او چون بحر^{۱۴} و اندر بحر او در فطن^{۱۵}
 روز جد و روز هزل^{۱۶} و روز کلک^{۱۷} و روز دن^{۱۸}
 جان فروز و دلگشا و غمزدا و لهُو تن^{۱۹}

دختر جمشید

چنین خواندم امروز درد فتری
 بود سالیان هفتصد، هشتصد
 هنوز اندر آن خانه کبرکان
 نه بنشیند از پا و نه یکزمان
 نگیرد طعام و نگیرد شراب
 مرا این سخن بود نا دلپذیر
 که زنده است **جمشید** را دختری
 که تا اوست محبوس در منظری
 بمانده است بر جای چون عرعر
 نهد پهلوی خویش بر بستری
 نکوید سخن با سخن گستری
 چو اندیشه کردم من از هردی

۱ - شبلیده، کلی است زرد رنگ و خرد برگ و خشبوی و بگفته برخی
 شکوفه یا برگ سورنجان است. ۲- وسن، خواب. ۳- مفتتن،
 درفته و عشق انداخته شده. ۴- فتن، جمع فتنه، اختلاف. ۵- تکلف،
 برخورد رنج نهادن، چیزی از خود نمودن که آن درو نباشد. ۶- بدیع،
 تازه. نو. ۷- ملاحظت، نمکینی. ۸- حسن، (بفتح اول و دوم)، خوب و نیکو.
 ۹- ثمر، میوه. ۱۰- گنج باد آورد، یکی از گنجهای خسرو پرویز بوده است.
 ۱۱- ثمن، بها. ۱۲- خاییدن، بدن دان نرم کردن. جوییدن.
 ۱۳- کُهِف، غار. ۱۴- بحر، دریا. ۱۵- فطن، زیرکی.
 ۱۶- هزل، شوخی. لاغ. مزاح. ۱۷- کلک، قلم. ۱۸- دن،
 دیدن، چمیدن. بنشاط رفتن. ۱۹- لهو، بازی؛ لهوتن، که به لهو
 و بازی کشاند.

بدان خانه باستانی شدم
 یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه
 کشادم در آن به افسونگری
 چراغی گرفتم چنانچون بود
 در آن خانه دیدم بیکپای بر
 سفالین عروسی بمهر خدای
 بیسته سفالین کمر هفت هشت
 چو آبستان اشکم آورده پیش
 بسی خاک بنشسته بر فرق او
 بر و گردنِ ضخم^۶ چون ران پیل
 دویدم من از مهر نزدیک او
 ز فرق سرش باز کردم سبک
 ستردم^۷ رخس را بسر آستین
 فکندم کلاه گلین از سرش
 بدیدم بزیر کلاهش فراخ
 مراد را لبی زنگیانه سطر
 ولیکن یکی سلسبیلش^{۱۱} سبیل^{۱۲}
 همی بوی مشک آمدش از دهان
 مرا عشق آن سلسبیلش گرفت
 ببردم ازو مهر دوشیزگی
 یکی قطره بی بر کفم بر چکید

بهنجار^۱ چون آزمایشگری
 گذرگاه او تنگ چون چنبری
 بر افروختم زر وار آذری
 زر هر یوه^۲ سر خنجری
 عروسی کلان^۳، چون هیونی^۴ بری
 بر او بسر نه زری و نه زیوری
 فکنده بسر بر تنگ معجری^۵
 چو خرما بنان پهن فرق سری
 نهاده بسر بر گلین افسری
 کف پای او کرد چون اسپری
 چنانچون بر خواهری خواهری
 تنگ تر ز پسر پشه چادری
 ز هر گرد و خاکی و خاکستری
 چنان کز سر غازی^۸ مغری^۸
 دهانی و زیر دهان خنجری
 چنانچون رجوعی^{۱۰} لب اشتری
 کشاده بد اندر میاش دری
 چوبوی بخور^{۱۳} آیداز مجمری^{۱۴}
 چو عشق پریچهره^{۱۵} احوری^{۱۵}
 وزان سلسبیلش زدم ساغری
 کف دست من گشت چون کوثری

۱- هنجار، طرز و روش و قاعده و قانون . ۲- زهریوه، زرمسوب
 بهرات، زرخالص و رایج . ۳- کلان، بزرگ، مهتر . ۴- هیون، اسب،
 شتر مست . ۵- معجر، سر انداز، رو پاک زنان. مقنعه . ۶- ضخم، ستر،
 کلان . تناور . ۷- ستردن، زدودن. پاک کردن. ۸- غازی، آنکه
 در راه دین جنگ کند . ۹- مغفر، خود . کلاه آهنی جنگیان .
 ۱۰- رجوعی، اینجا، برگشته . ۱۱- سلسبیل، گوارا (می، آب) . ۱۲- سبیل،
 آزاد شده . ۱۳- بخور، خوشبو، خوشبویی که از سوختن بعض ادویه
 حاصل شود چون عود. ۱۴- مجمر، آتشدان. ۱۵- احور، سپید پوستی
 که سیاهی چشم او بنایت سیاه باشد .

بیوسیدم او را وزان بوی او
 بساغر لب خویش بردم فراز
 یکی هانف از خانه آواز داد
 که هست این عروسی بمهر خدای
 بیاید علی الحال^۵ کابینش کرد
 بود عقد و کابین او اینکه تو
 سر از سجده برداری و این شراب
 ندیم شه شرق **شیخ الهمید**
 سخاوت همی زاید از دست او
 نه نافع بیارد همه آهو بی
 دو کوثر بر آن دو کف دست اوست
 برآمد ز هر موی من عبهری^۱
 مرا هر لپی گشت چون شکری
 چو رامشگری^۲ نزد رامش بری^۳
 پر بیچهره^۴ سعتری منظری^۴
 بیرزد به کابین^۶ چنین دختری
 کنی سجده شکر چون شاگری
 کشی یاد فرخنده رخ مهتری
 مبارک لقابی ، بلند اختری
 که هر بچه بی زاید از مادری
 نه عنبر فشانند همه جوذری^۷
 بهشت برین را بود کوثری...

هنگام خزان

خیزید و خزان آید که هنگام خزانست
 آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست
 دهقان بتعجب سر انگشت کزانست
 کاندر چمن و باغ، نه گل ماندونه گلنار
 طاووس بهاری را ، دنبال بکنند
 خسته بمیان باغ بزارش پسندند
 دین پر نکارینش بدوباز نیندند
 تابگذرد آذر مه و آید سپس آزار
 شبگیر نبینی که خجسته^۸ به چه در دست
 دل غالیه^۹ فامست و رخس چون گل زردست
 کرده دور خان زرد و برو پر چین کرد دست
 کو بی که شب دوش می و غالیه خورد دست

۱ - عبهر ، نرگس. ۲ - رامشگر، مطرب. ۳ - رامش بر، مطرب کننده.
 ۴ - سعتری منظر، شوخ منظر. ۵ - علی الحال. فوراً. ۶ - کابین، مهر.
 ۷ - جوذر، گاو وحشی. ۸ - خجسته، گل همیشه بهار. ۹ - غالیه، خوشبوئی
 است مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان .

بویش همه بوی سمن و مشک ببردست
 رنگش همه رنگ دورخ عاشق بیمار
 دهقان بسحر گاهان کز خانه بیاید نه هیچ بیار آمد و نه هیچ بیاید
 نزدیک رز آید، در رز را بگشاید تادختر رزراچه بکارست و چه شاید
 يك دختر دوشیزه بدورخ ننماید
 إلا همه آبستن و إلا همه بیمار
 گوید که شما دختر کاناچه رسیدست ؟ رخسار شما پردگیان^۱ را که بدیدست ؟
 وز خانه شما پردگیان را که کشیدست ؟ وین پرده ایزد بشما بر که دریدست ؟
 تا من بشدم خانه، در اینجا که رسیدست ؟
 کردید بکردار و بکوشید بگفتار
 تا مادران گفت که من بچه بزادم از بهر شما من بنگهداشت فتادم
 قبلی بدر باغ شما بر بنهادم درهای شما هفته بهفته نکشادم
 کس را بمثل سوی شما بار^۲ ندادم
 گفتم که بر آید نکو نام و نکو کار
 امروز همی بینمستان «بار گرفته»^۳ و ز بار گران جرم تن او بار^۴ گرفته
 رخسار کتان کونه^۵ دینار گرفته زهدان کتان^۶ بچه بسیار گرفته
 یستان کتان شیر بخروار گرفته
 آورده شکم پیش وز کونه شده رخسار
 من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما يك بیک از هم بکشایم
 از باغ بزندان برم و دیر بیایم چون آمد می نزد شما دیر نیایم
 اندام شما زیر لگد خرد بسایم
 زیرا که شمارا بجز این نیست سزاوار
 دهقان بدر آید و فراوان نگردشان تیغی بکشد تیز و گلسو باز بردشان
 وانگه به تبنگویکش^۷ اندر سپردشان ور زانکه ننگنجد بدو در فشردهشان

- ۱- پرد گیان ، مستورات ، پسرده نشینان .
- ۲- بار دادن ، اجازه ورود دادن .
- ۳- بار گرفته ، آبستن شده .
- ۴- او بار ، جمع و بر ، زواید پوست بدن از قبیل چرک و مودرانسان و بشم در حیوان .
- ۵- کونه ، رنگ .
- ۶- زهدانک ، زاهدان کوچک ، رحم خرد ، بچه دان خرد .
- ۷- تبنگوی ، سبد ، زنبیل ، تبار .

بر پشت نهادشان و سوی خا به بردشان
 وز پشت فرو گیرد و برهم نهد انبار
 آنکه یکی چرخشت^۱ اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندان
 رگها ببردشان ، ستخوانها بکندشان پشت و سروپهلوی بهم در شکندشان
 از بند شبانروزی بیرون نکندشان
 تا خون برود از نشان پاک بیکبار
 آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان جایی فکندشان و نگردد پکرانشان
 خونشان همه بردارد و بردارد جانشان و ندر فکند باز بزندان گرانشان
 سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان
 داند که بدان خون نبود مرد گرفتار
 بکروزسبک خیزد شاد و خوش و خندان پیش آید و بردارد مهر از در و بندان
 چون در نکرد باز بزندان و زندان صد شمع و چراغ اوقتش بر لب و دندان
 گل بیند چندان و سمن بیند چندان
 چندانکه بگلزار ندیدست و سمنزار
 گوید که شما را بچسان حال بکشتم اندر خمتان کردم و آنجای بهشتم
 از آب خوشی و خاک یکی گل بسرشتم کردم سرخمتان بگل و ایمن گشتم
 با ننگش خطی کرد گل اندر بنوشتم
 گفتم که شما را نبود زین پس بازار
 امروز بخم اندر نیکوتر از آید نیکوتر از آید و بی آهوتر^۲ از آید
 زنده تر از آید و بنیرون تر از آید والا تر از آید و نکو خوتر از آید
 حقا که بسی تازه تر و نوتر از آید
 من نیز از این پس نان نغمایم آزار
 از مجلسان هرگز بیرون نکذارم وز جان و دل و دیده گرامی تر دارم
 بر فرق شما آب گل سوری^۳ بارم با جام جوانی بهم اندر بگسارم^۴
 من خوب مکافات شما باز گزارم
 من حق شما باز گزارم به بتاوار^۵

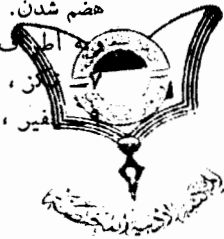
۱- چرخشت ، چرخ و حوضی که انگور در آن ریزند و بفشند تا آب آن بر آید . ۲- آهو ، عیب . ۳- سوری ، سرخ . ۴- گساردن ، خوردن (شراب و غم و غیره) . ۵- بتاوار ، سزاوار

آنکاه یکی ساتکنی باده بر آرد دهقان و زمانی بکف دست بدارد
 بر دو رخ او رنگش ماهی بنگارد عود و بکسان^۱ بویش در مغز بگارد
 گوید که مرا این می مشکین نگوارد^۲
 الا که خورم یاد شهی عادل و مختار...^۳

آبان ماه

آب انگور بیارید که آبان ماهست کار بیکرویه بگام دل شاهنشاهست
 وقت منظر^۴ شد و وقت نظر خر گاهست دست تابستان از روی زمین کوتاهست
 آب انگور خزایی را خوردن گاهست
 که کس امسال نگر دست مراد اطابی
 شاخ انگور کهن، دختر کان زادبسی که نه از درد بنالید و نه برزد نفسی
 همه را زاد بیکدفعه، نه پیشی نه پس نه ورا قابله‌یی بود و نه فریاد رسی
 اینچنین آسان فرزند نزا دست کسی
 که نه دردی بگرفتش متواتر، نه تبی
 چون بزاد آن بچگانرا، سراو گشت دژم^۵ و اندر آویخت بروده، بچگانرا، بشکم
 بچگان زاد مدور^۶ همه بی قد و قدم صدوسی بچه اندر زده دو دست بهم
 دو تکز^۷ در شکم هر یک، نه بیش و نه کم
 نه در ایشان ستخوانی، نه رگی، نه عصبی
 چون نکه کرد بدان دختر کان مادر پیر سبز بودند بکایک، چه صغیر و چه کبیر
 کردشان مادر بستر همه از سبز حریر نه خورش داد مر آن بچگان را و نه شیر
 نه شغب^۸ کردند آن بچگان و نه نفیر^۹
 بچه گرسنه دیدی که ندارد شغبی^{۱۰} ؟

۱ - ساتکنی، قدح و پیاله شرابخوری .
 ۲ - بلسان، درختی است به مصر و از آن روغنی گیرند که خوشبوست و بکار برند .
 ۳ - گواردن، گواریدن، هضم شدن .
 ۴ - منظر، محل نظر، جای نظر. در بجه سربام که آنجا نشینند
 ۵ - دژم، فروافکنده .
 ۶ - مدور، گرد .
 ۷ - تکز، تکس، تخم و دانه انگور .
 ۸ - شغب، شور و خروش .
 ۹ - نفیر، فریاد و ناله و آواز .



رزبان^۱ گفت چه رایست و چه تدبیر همی مادر این بیچکانرا ندهد شیر همی
 نه پیروردنشان باشد آزریر^۲ همی نه رهاشان کند از حلقه زنجیر همی
 بمرند این بیچکان گرسنه بر خیر همی
 بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی!
 رفت رزبان، چو رود تیر بپرتاب همی تیره زانده بکشید آب زدولاب^۳ همی
 گفت اگر شیر ز مادر نشود یاب همی این توانم که دهمتان شب و روز آب همی
 مزد یابد که کند سعی در این باب همی
 تا خداوند پدیدار کند تان سببی
 بیچکانش بنهادند تن خویش در آب نچمیدند^۴ و نچنیدند از بستر خواب
 کرد کردند سرین^۵ محکم کردند رقاب^۶ رویها یکسره کردند بزنگار خضاب^۷
 دادشان دائم و پیوسته مرآبی چو گلاب
 نشد از جانبشان غایب ، روزی و شبی
 گفت پندارم کاین دخترکان زان منند چون لو چون جگر و چون تن و چون جان منند
 تا بیاشند درین رز^۸ در مهمان منند رز، فردوس^۹ منست، ایشان رضوان^{۱۰} منند
 تا درین باغ و درین خان و درین مان منند
 دارم اندر سرشان سز کشیده سلگی^{۱۱}
 رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش در رز بست بزنجیر و بقل از پس و پیش
 بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش ز آرزوی بچه رز ، دل او خسته و ریش
 گفت کم صبر نماندست درین فرقت بیش
 رفت سوی رز ، با تاختنی و خببی^{۱۲}
 در چو بگشاد، بدان دخترکان کرد نگاه دید چون زنگی هر یک را دوروی سیاه
 جای جای بچه تابان چون زهره و ماه بچه سرخ چو خون و بچه زرد چو کاه
 سر نگوئسار ز شرم ورو تیره ز گناه
 هریکی با شکم حامل و پرماز^{۱۳} البی

۱ - رزبان ، باغان ، نگهبان موستان .
 ۲ - آزریر ، آماده ، هوشیار .
 ۳ - دولاب ، چرخ چاه ، چرخ آب .
 ۴ - چمیدن ، خرامان رفتن ، پیچ و خم خوردن .
 ۵ - سرین ، کفل .
 ۶ - رقاب ، جمع رقیه ، گردن .
 ۷ - خضاب ، رنگین ، رنگ کرده به حنا .
 ۸ - رز ، رزستان .
 ۹ - فردوس ، بهشت .
 ۱۰ - رضوان ، فرشته دربان بهشت .
 ۱۱ - سلب ، پوشش .
 ۱۲ - خبب ، نوعی دویدن و پوییدن .
 ۱۳ - ماز ، چین و شکن .

ر زبان را بدو ابروی بر افتاد گره گفت لاحول ولا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ^۱
این بلایه^۲ بچکان رازچه کس آمدزه همه آبتن گشتند بیک ره کهومه^۴

نیست یکنن بمیان همگان اندر ، به

اینچنین زایه^۵ باشند بچه هر عنبی^۶

نوزتان مادر شش روز نباشد که بزاد نوزتان تاف نبریده واز زه^۷ نکشاد

نوزتان سینه و پستان بدهن بر ننهاد نوزتان روی نشست و نوزتان شیر نداد

همه آبتن گشتید و همه دیو نژاد

این مکافات چنین باشدتان اجر شبی...۰۰۰

دختران رز گفتند که ما بیکنهیم ماتن خویش بدست بنی آدم ندهیم

ماهه سربسر آبتن خورشید و مهیم ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم

توانیم که از ماه و ستاره برهیم

ز آفتاب و مه مان سودند اردهر بی^۸

روز هر روزی ، خورشید بیاید بر ما خوبستن بر فکند بر تن ما و سرما

چون شب آید برود خورشید از محضر^۹ ما ماهتاب آید و در خسبد دربستر ما

وین دو تن دور نگردند زبام و در ما

نکنند هیچکس این بی ادبان را ادبی

بچکانمان همه مانده شمس و قمرند زانکه همسیرت و همصورت هر دویدرند

تابنا کند، ازیرا که دو علوی^{۱۰} کهرند بچکان آن بنسب تر که ازین باب گرنند

چهره ورنک و رخ و عادت آبا^{۱۱} سپرند

تهمت آلوده نگرندند بدیگر سببی

ر زبان گفت که این مخرقه^{۱۲} باور نکنم تا بشیخ حنفی کردن هر یک نزنم

تا شکمشان ندرم ، تا سرشان بر نکنم تا بخوانشان نشود معصفری^{۱۳} پیرهنم

تا فراوان نشود تجربت جان و تنم

کاین خشوکان^{۱۴} راجز شمس و قمر نیست ابی^{۱۵}

اگر ایدونکه بکشتن نمرند این پسران آن خورشید و قمر باشند این جانوران

۱- یعنی ، نیست توانائی و نیست نیرویی مگر بخدای . ۲- بلایه ، تباهاکار .

۳- زه ، بچه . زایش . ۴- که و مه ، خرد و بزرگ .

۵- زانیه ، زنا کننده . ۶- عنب ، انگور . ۷- زه ، روده ؛ ۸- هرب ،

گریز ، فرار . ۹- محضر ، محل حضور . اینجا ؛ نزد . بر . ۱۰- علوی ،

بالایی ، فوقانی . ملکی . ۱۱- آباء ، جمع اب ، پدران . ۱۲- مخرقه ،

دروغ گویی . ۱۳- معصفری ، زرد رنگ . برنک گل کاجیره .

۱۴- خشوک ، حرامزاده . ۱۵- اب ، پدر .

زان کجانیست مه روشن و خورشیدمران^۱ بنسب باز شوند این پسران با پدران
وگر ایدون که بیاشند ز پشت دکران
از پس کشتن زنده نشوند، ای و ربی^۲
ر زبان آمد و حلقوم همه باز برید قطره‌یی خون بمثل از گاو ی کس نچکید
نه بنالید از ایشان کس، نه کس بتپید باز آمد همگانرا سوی چرخشت^۳ کشید
بلگدناف و زهار همه از هم بیرید
که از ایشان، بتن اندر شده بودش غضبی
پوست هریک بفکند و ستخوان و جگرش خونشان کرد بخم اندر و پوشید سرش
پس بساروج بیندود همه بام و برش جامه‌یی گرم بیفکند یلا سین ز برش
پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش
دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی
آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی تا ببیند که چه بودست بهر کودکی
بخم اندر نگرید، از شب رفته سه یکی دید اندر خم سنگین همه را کشته یکی
بارخ رخشان چون گرد مهی بر فلکی
بر سَمَوَات^۴ عَلٰی^۵ بر شده زایشان کُهی^۶
ر زبان گفت که این لعبتکان بیکنهند هیچ شک نیست که از نسبت خورشید و مه‌هند
از سوی ناف و ز پشت دو گران مایه شه‌ند عیبشان نیست کر آن مادر کانشان سی‌هند
گاه آنست که از محنت و سختی برهند
جای آنست که امروز کنم من طریبی
مجلسی سازم با بر بطو با چنگ و رباب^۷ با ترنج و بهی و زرگس و با نقل^۸ و کباب
بکسارم^۹ بصبوح اندر، زین سرخ شراب که همش گونه کل بینم، هم بوی کلاب
گویم آنگاه بیارید یکی داروی خواب
«بادباد» ملکی، ذوحسبی^{۱۰} ۱ ذونسبی^{۱۱} ...

- ۱ - مران، میرنده .
- ۲ - ای و ربی، آری و قسم به پروردگارم .
- ۳ - چرخشت، چرخ و حوضی که انگور در آن ریزند و بیای بمالند تا آب آن بر آید .
- ۴ - سموات، جمع سماء، آسمانها .
- ۵ - علی، بزرگی . بلند قدری . شرف .
- ۶ - لهب، زبانه و شعله آتش .
- ۷ - رباب، یکی از آلات زهی موسیقی است .
- ۸ - نقل، آنچه با شراب برای تغییر ذائقه خورند، مزه .
- ۹ - گساردن، خوردن (شراب و غم) .
- ۱۰ - ذوحسب، صاحب شرف و بزرگی .
- ۱۱ - ذونسب، صاحب نژاد، نژاده .

مهر ماه

باز دگر باره مهرماه درآمد جشن فریدون آبتین بپر آمد
 عمر خوش دختران رز برآمد کشتنیاں را سیاستی دگر آمد
 دهقان در بوستان همی سحر آمد
 تا ببرد جانان بناخن و چنگال
 دخترکان سیاه زنگی زاده بس به وضیع^۱ و شریف^۲ روی کشاده
 مادرکانشان به دایه هیچ نداده وز در کهواره شان برون ننهاده
 بر سر کهواره شان بروی فتاده
 مروحه^۳ سبزدردو دست همه سال
 دخترکان بیست بیست خفته به رسو پهلو بنهاده بیست بیست بیپهلو
 کیسو در بسته بیست بیست بکیسو کیسوشان سبز و کیسو از بر زانو
 هریکی از ساعدین مادر و بازو
 خویشتن آویخته به اکحل^۴ و قیفال^۵
 شیر دهدشان بیای ، مادر آزر^۶ کودک دیدی کجا بیای خورد شیر؟
 مادرشان سرسپید و جمله شده پیر و ایشان پستان او گرفته بزنجیر
 دهقان روزی ز در در آید شبگیر^۷
 گوید کای دختران گریز^۸ محتال^۹
 مادران پیر کشت و پشت بختم کرد موی سراو سپید کشت و رخسار زرد
 تا کی ازین کننده پیر شیر توان خورد سرد بود لامحال^{۱۰} هر چه بود سرد
 من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد
 گر سر تان نکسلم زدوش بکوپال^{۱۱}
 آنکه رزبانان را بخواند دهقان دوپس خویش را و دو پس^{۱۲} رزبان

۱- وضیع ، پست و فرومایه . ۲- شریف، بزرگووار . ۳- مروحه ،
 بادبزن . ۴- اکحل، رگ میان دست . ۵- قیفال، یکی از رگهای بازو .
 ۶- آزر، محتاط . هوشمند . ۷- شبگیر، سپیده دم . بامدادان .
 ۸- گریز، حيله گر . ۹- محتال . حيله گر . محیل . ۱۰- لامحال
 اقلا. بناچار . ۱۱- کوپال ، گرز . ۱۲- پس (بضم اول)، پسر .

هر يك داسی بیاورند یتیمان برده بآتش درون و کرده بسوهان
 حنجره و حلقشان بیزند آسان
 نادره باشد گلو بریدن اطفال !
 نادره ترا اینکه طفلکان نخروشدند خون ز گلو بر بیاورند و بجوشند
 با آن کشندگان سختکوش نکوشند پس به کواره^۲ فرو نهند و بیوشند
 در طمع آنکه کشته را بفروشند
 اینت^۳ عجایب حدیث و اینت^۳ عجب حال
 آنکه آرند کشته را به کواره بر سر بازارشان نهند بزاره^۴
 آید بر کشتگان هزار نظاره پره کشند^۵ و بایستند کناره
 نه بقصاصش کنند خلق اشاره
 نه بدیت^۶ پادشه بخواهد ازو مال
 بلکه بخرند کشته را ز کشنده که بدرستی و که بخواهدش و خنده
 ای عجبی تا بوند ایشان زنده نایسدشان مشتری تمام و بسنده^۷
 راست چو کشته شوند زار فکنده
 آیدشان مشتری و آید دلال
 زود بخرندشان ز حال نگشته هر گر که خریده بود دختر کشته !
 کشته و بر کشته چند روز گذشته در کفنی هیچ کشته را نبسته^۸
 روزد گر آنکهی به ناوه و پشته
 در بن چرخشتشان بمالد حمال
 باز لگد کوبشان کنند همیدون پوست کنند از تن یکابک بیرون
 بر سرشان بر نهند و پشت و ستیخون^۹ سخت گران سنگی از هزار من افزون
 تا برود قطره قطره از نشان خون
 پس فکند خونشان بخم در، قتال^{۱۰}
 چون بخم اندر ز زخم او بخروشد تیر زند بی کمان و سخت بکوشد
 مردد سر خمش استوار بپوشد تا بچکان از میان خم بنجوشد

۱- نادره تر، شکفت تر. ۲- کواره، سبد. ۳- اینت، (صوت) اینجا
 در تمجب بکار رفته است. ۴- کذا؟ ۵- پره کشیدن، حلقه زدن.
 ۶- دیت، خون بها. ۷- بسنده، کافی. ۸- نبستن، پیچیدن.
 ۹- ستیخون، ستخوان، استخوان. ۱۰- قتال، (بفتح اول با تاء مشدده)، کشنده.

آید هر ساعتی و پس بنیوشد^۱

ناشنود هیچ قیل و تا شنود قال

چون بنشیند ز می مُعْنَبِر^۲ جوشه
درفکنند سرخ مُل^۴ به رطل^۵ دو گوشه

گوید کاین می مرا نگردد نوشته
تا نخورم یاد شهریار عدو مال ...

بار خدای جهان خلیفه معبود^۶ نیکو مولود^۷ و نیک طالع مولود^۷
کوی محمود بود بیش ز مسعود^۸ نی نئی مسعود هست بیش ز محمود

همچو سلیمان که بیش بود ز داود

بیشتر از زال بود رستم بن زال

باش، که آن پادشه هنوز جوانست نیم رسیده یکی هزبر^۸ دمانست^۹
این رمه کوسفند سخت کلانست^{۱۰} یک تنه تنها بدین حظیره^{۱۱} شبانست

کرک بر اطراف این حظیره روانست
کرک بود بر لب حظیره علی^{۱۲} حال

کرک یکایک توان گرفت، شبانرا صبر همی باید این فلان و فلانرا
هر که همی خواهد از نخست جهانرا دل بنهد کارهای صعب^{۱۳} و کرانرا

هر که بجنباند این درخت کلانرا
از بر او مرغان زنند پر و بال

عاقبت کار نیک باید فردا عاقبت کار ، نیک باشد حقا
روی نهادست کار شاه بیالا دیده ما روشنست و کار هویدا

ایزد کردست وعده با ملک ما
کش برساند بهر مراد دل امسال

- ۱ - نیوشیدن ، گوش کردن . گوش دادن . ۲ - معنبر ، عنبرین .
۳ - شنوشه ، عطسه ، و آن کنایه از صبر کردن است . ۴ - مل ، شراب .
۵ - رطل ، پیمانه . ۶ - معبود ، مورد پرستش . ۷ - مولود، زائیده
شده . فرزندی - زمان زادن . ۸ - هزبر ، شیر . ۹ - دمان ، دمنده .
حمله کننده . ۱۰ - کلان، بزرگ، عظیم . ۱۱ - حظیره . دیوار بست .
شبگاه چهارپایان . ۱۲ - علی حال، مخفف علی ای حال، در هر حال .
۱۳ - صعب، سخت .

مملکت خانیان^۱ همه بستاند بر در **ماچین**^۲ خلیفتی بنشاند
 مرزخراسان بمرز روم رساند لشکر شرق از عراق در گذراند
 باز ندارد عنان و باز نماند
 تا نزند در **یمن** سناجق^۳ اقبال
 زود شود چون بهشت گیتی ویران بگذرد این روزگار سختی از ایران
 روی برامش نهاد امیر امیران شاد و بدو شاد این خجسته وزیران
 دست به می‌شاهراودل به **مهر** ایران^۴
 دیده بروی نکو و گوش به **قوال**^۵
 ای ملک ایزد جهان برای تو کردست ما همه را از پی هوای تو کردست
 هر چه بگردای ملک سزای تو کردست نیکو کاری که او بجای تو کردست
 عالم خاک کف دو پای تو کردست
 عزوجل ایزد **مهین**^۶ متعال
 هر چه تواندیشه کردی ای ملک از پیش آنهمه ایزد ترا بداد از آن بیش
 هر چه بخواهی کنون بخواه و میندیش کت بسرساند بکام و آرزوی خویش
 ای ملک این ملک را تودانی معنیش
 ملک بگیر و سر خوارج بفتال^۷
 بنشین در بزم بر سریر به ایوان خرگه برتر زن از سراق^۸ کیوان
 در کنز آهنگ رزم، خصم زمیدان در گذر این تیر دلشکاف زسندان
 از دل گردان بر آرزو زهره بیبکان
 در سر مردم بکوب مغز، به **کوپال**^۹
 سال هزاران هزار شاد همی باش یاد همیدارمان و یاد همی باش
 با دهش دست و دین و داد همی باش میر همی باش و میرزاد همی باش
 جمله بر این رسم و این نهاد همی باش
 قدر توهر روز و روزگار تو چون فال

۱ - خانیان یا خانیه یا آل افراسیاب ، سلسله‌ای از ترکانند که در ماوراءالنهر حکومت داشتند .
 ۲ - ماچین، چین بزرگ. چین اصلی. ۳ - سناجق، جمع سنجق ، علم. درفش. اختر .
 ۴ - هژیر ، خوب چهار . ۵ - قوال، قول سرای . سرودگوی .
 ۶ - مهین ، ایمن کننده . نگهبان . مهربان .
 ۷ - فتالیدن، از جای کردن. جدا کردن. ۸ - سراق (بضم اول)، سراپرده .
 ۹ - کوپال، گرز .

فروز

آمد نوروز هم از بامداد آمدش فرخ و فرخنده باد
 باز جهان خرم و خوب ایستاد مرد زمستان و بهاران بزاد
 زابر سیه روی سمن بوی راد
 کیتی گردید چو دارالقرار^۱
 روی گدل سرخ بیاراستند زلفک شمشاد بییراستند
 کبکان بر کوه بتک^۲ خاستند بلبلکان زیر و ستا^۳ خواستند
 فاختگان^۴ همبر بنشاستند^۵
 نای زنان بر سر شاخ چنار
 لاله بشمشاد بر آمیختند زاله بگلنار در آویختند
 بر سر آن مشک فرو بیختند وز بر این در فرو ریختند
 نقش و تمایل^۶ بر انگیختند
 از دل خاک و دو رخ کوهسار
 قمریکان نای بیاموختند صلصلکان^۷ مشک قیمت سوختند
 زرد کلان شمع بر افروختند سرخ کلان یاقوت اندوختند
 سروبنان^۸ جامه نو دوختند
 زینسو و زانسو بلب جویبار
 طوطیکان بر کلکان ناخندند آهوکان گوش بر افراختند
 کور خران میمنه ها^۹ ساختند زاغان گلزار بپرداختند
 بیدلکان^{۱۰} جان و روان باختند
 با ترکان چگل و قند هار

- ۱ - دارالقرار ، جای آرامش . ۲ - تك ، دو . رفتن تند و تیز . ۳ - زیر
 وستا ، زیر آواز نازك . وستا ، آواز ولحنی است از موسیقی . ۴ - فاخته ،
 کوکو . ۵ - نشاستن ، نشانیدن ، اینجا نشستن . ۶ - تمایل ،
 جمع تمثال . پیکر ، مجسمه . نگار . صورت منقوش . ۷ - صلصل ، فاخته .
 ۸ - سروبن ، درخت سرو . ۹ - میمنه ، دست راست ، جانب راست لشکر .
 ۱۰ - بیدلك ، مصغر بیدل ، عاشق ، دلداده .

باز جهان خرم و خوش یافتیم زی سمن و سوسن بشتافتیم
 زلف یربرویان بر تافتیم دل ز غم هجران بشکافتیم
 خوبتر از بوقلمون^۱ یافتیم
 بوقلمونیهها در نو بهار

پیکر در پیکر بنکاشتیم لاله برلاله فرو کاشتیم
 کیمی را چون ارم^۲ انکاشتیم دشت بیاقوت تر انباشتیم^۳
 باز بهر گوشه بر افراشتیم
 شاخ گل و نسترن آبدار

باز جهان کشت چو خرم بهشت خویبد دمید از دو بناگوشِ مِشت^۴
 ابر بآب مژه در روی کشت گل به مل^۵ و مل به گل اندر سرشت
 باد سحرگاهی اردیبهشت
 کرد گل و گوهر بر ما نثار

صحرا گویی که خورنق^۶ شدست بستان همرننگ ستبرق^۷ شدست
 بلبل همطبع قرزدق^۸ شدست سوسن در ديبه ازرق^۹ شدست
 باده خوشبوی مروق^{۱۰} شدست
 پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی میخ^{۱۰} نبینی که چه راند همی
 دشت نبینی به چه ماند همی دوست نبینی چه ستاند همی
 باغ بتائرا بنشانند همی
 بر سمن و نسترن و لاله زار

من بروم نیز بهاری کنم بر رخس از مدح نگاری کنم
 بر سرش از درد خمار^{۱۱} کنم بر تنش از شعر شعاری^{۱۲} کنم

۱ - بوقلمون ، دیبای رنگارنگ رومی که رنگ آن با تغییر تابش نور بگردد .
 ۲ - ارم ، باغ بهشت . ۳ - انباشتن، پر کردن . ۴ - مِشت، جوی آب.
 ۵ - مل، شراب . ۶ - خورنق، نام قصری است مشهور که نعمان بن منذر برای
 بهرام گور ساخت . ۷ - ستبرق ، استبرق، دیبای ستبر . ۸ - قرزدق،
 شاعر مشهوری است از عرب . ۹ - ازرق ، کبود . نیلگون . ۱۰ - میخ، ابر.
 ۱۱ - خمار (بکسر اول) ، روسری زنان . ۱۲ - شعار ، نشانه . جامه زین.

وینهمه را زود نثاری کنم
 پیش امیرالامرا بختیار
 بار خداییکه بتوفیق بخت بر ملک شرق عزیزست سخت
 میر همی برکشش لخت لخت و آخر کارش بدهد تاج و تخت
 اندک اندک سر شاخ درخت
 عالی گردد بمیان مرغزار
 ایزد تیغش سبب ضرب کرد قطب همه شرق و همه غرب کرد
 تا پدرش کنیت ابو حروب کرد بسکه شد و با ملکان حرب^۱ کرد
 از لطف^۲ و آن سخن چرب کرد
 خلق جهان طالبش و دوستدار
 از کرم و همت^۳ والای او کس نشیدست زلب لای او
 فر^۴ خدایی همه آلای^۳ او هست بر آن قالب و بالای او
 صورت او و رخ زیبای او
 هست چنان ماه دوپنج و چهار
 مهتر آزاده مهتر منش کز خردش جانست از جان تنش
 کرده ظفر مسکن در مسکنش بسته وفا دامن در دامنش^۴
 خلق ندانم بسخن گفتنش
 در همه کیتی ز صغار و کبار^۵
 همتهای فلکی بینمش سیرتهای ملکی بینمش
 دولتهای ملکی بینمش مدت برج فلکی بینمش
 بويا چون مشک زکی^۶ بینمش
 گاه جوانمردی و گاه وقار^۷
 همتش از چرخ همی بگذرد رایش در غیب همی بنگرد

۱ - حرب ، جنگ . ۲ - لطف (بفتح اول و دوم) یا (بضم اول) ،
 مهربانی . ۳ - آلاء، جمع الی (بکسر اول و سکون لام و یا ء) ، نعمتها ،
 نیکوییها . ۴ - دامن در دامن کسی بستن ، هم پیمان وهم عهد او شدن .
 متحد او شدن . ۵ - صغار و کبار، جمع صغیر و کبیر، بزرگ و خرد . ۶ - زکی .
 پاکیزه . ۷ - وقار ، بزرگواری . آراستگی . بردباری .

هیبت او چنگل شیران درد دولت او سعد ابد پرورد
 بختش هر روز همی آورد
 قافلهٔ نعمت را بر قطار
 تا کل خود روی بود خوب روی تا شکن زلف بود مشکبوی
 ثابت کشمیر بود جعداموی تا زن بد مهر بود جنگجوی
 تا ز بر سر و کند گفتگوی
 بلبل خوشگوی به آواز زار ،
 عمر خداوندم پاینده باد رایش هر رنگ^۲ زداینده باد
 بختش هر روز فزاینده باد دستش هر گاه کشاینده باد
 درد رونده ، طرب آینده باد
 ملک^۳ او را بحق کردگار

بهار خرم

آمد بهار خرم و آورد خرمی وز فر نو بهار شد آراسته زمی^۴
 خرم بود همیشه بدین فصل آدمی بابانگک زیر و بم بود و قحف^۵ درغمی^۵
 زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی
 تا کم شدست آفت سرما ز گلستان
 از ابر نو بهار چو باران فرو چکید چندین هزار لاله زخارا برون دمید
 آن حله^۶ بی که ابر مر اورا همی تنید^۷ باد صبا بیامد و آن حله بردرید
 آن حله پاره پاره شد و گشت ناپدید
 و آمد پدید باز همه دشت پر نیان
 از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت سرخ و سپید گشت چو دیبای پای رشت^۸

۱ - جعد موی ، پیچیده موی ، دارای موی تابدار . ۲ - زداینده ، پاک و صیقلی کننده . ۳ - ملک (بضم اول) ، پادشاهی . ۴ - زمی ، مخفف زمین . ۵ - قحف درغمی ، قحف (بکسر اول) کاسهٔ چوبین است اما اینجا قدح شراب معنی میدهد . و درغم نام محلی است به سمرقند و مجموعاً یعنی شراب درغمی . ۶ - حله (بضم اول) ، بردیمانی ، جامهٔ نو . ۷ - تنیدن ، بافتن . ۸ - پای رشت ، که با پارشته باشند و بکمک دستگاہهای بافندگی . مقابل دست رشت .

برچد^۱ بنفشه دامن و از خاک بر نوشت^۲ چون باد نوبهار برو دوش بر گذشت
 شاخ بنفشه باز چو زلفین دوست گشت
 افکنند نیلگون بسرش معجر^۳ کتان
 آمد بباغ نرگس چون عاشق دژم وز عشق بیلگوش در آورده سر بهم
 زودسته بست هر کس مانند صد قلم بر هر قلم نشانده بر او پنج شش درم
 اندر میان هر قلمی زو یکی شکم
 آکنده^۴ آن شکمش بکافور وزعفران
 آن سوسن سپید شکفته بباغ در يك شاخ اوزسیم ودگر شاخ اوززر
 پیراهنست گویی دیبا ز شوستر کز نیل آبره^۵ استش واز عاج آستر
 از بهر بوی خوش چو یکی پاره عود تر
 دارد همیشه دوخته از پیش بادبان
 برک گل سپید بمانند عبقری^۶ برک گل دورنگ بکردار جعفری
 برک گل مورد^۷ بشکفته طری^۸ چون روی دلربای من، آن ماه سعتری^۹
 زی هر گلی که زرف بدودر نوبنگری
 گویی که زر دارد یکپاره در میان
 چون بر درید در کف صحرا اقباله ها بارانها چکید و بیارید ژاله ها
 تا کرد دشتها همه بشکفت لاله ها چون در زده بآب معصفر^{۱۰} غلاله^{۱۱} ها
 بشکفت لاله ها چو عقیقین پیاله ها
 وانگه پیاله ها، همه آکنده مشک و بان^{۱۲}
 بنمود چون زبرج بره آفتاب روی کلها شکفت بر تن گلبن بجای موی
 چون دید دوش گلرا اندر کنار جوی آمد میانک فاخته^{۱۳} و گشت جفت جوی
 بلبل چو سبزه دید همه گشته مشکبوی
 گاهی سرود گوی شد و گاه شعر خوان

۱ - برچد ، مخفف برچید .
 ۲ - نوشتن ، برچیدن ، نوردیدن ، طی کردن .
 ۳ - معجر ، سرانداز . روسری زنان .
 ۴ - آکنده ، انباشته . پر کرده .
 ۵ - آبره ، رویه لباس .
 ۶ - عبقری ، نوعی جامه نیکو .
 ۷ - مورد ، سرخ رنگ .
 ۸ - طری ، شاداب . تروتازه .
 ۹ - سعتری ، نیکو . زیبا .
 ۱۰ - معصفر ، زرد - رنگ . برنگ گل کاجیره رنگ کرده .
 ۱۱ - غلاله ،
 ۱۲ - بان ، درختی است .
 ۱۳ - فاخته ، کوهکوه .

گلها کشیده اند بسر بر کبودها نه تارها پدید بر آنها نه پودها
 مرغان همی زنند همه روز رودها کویند زار زار همه شب سرودها
 تا بامداد گردد ، از شط و رودها
 مرغان آب بانگ بر آرند وز آبدان^۱

تابوستان بسان بهشت ارم شود صحرا زعکس لاله چو بیت الحرم شود
 بانگ هزارستان چون زیر و بم شود مردم چو حال بیند از نسان خرم شود
 افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود
 بی رود^۲ و می باشد ، بکروز و یک زمان

بلبل بشاخ سرو بر آرد همی صغیر^۳ ماغان^۴ به ابر نمره بر آرند از آبگیر
 قمری همی سراپداشعار چون چهره یور^۵ صلصل^۶ همی نواز دیکجای بم وزیر
 چون مطربان زندند لوا تخت اردشیر^۷
 که مهرگان خردک^۷ و گاهی سپهبدان^۷

تا بادها وزان شد بر روی آبها آن آبها گرفت شکنها و تابها
 تا بر گرفت ابر ز صحرا حجابها بستند باغها ز گل و می خضابها^۸
 برداشتند بر گل و سوسن شرابها
 از عشق نیکوان پر بیچهره ، عاشقان

عاشق ز مهر یار بدین وقت می خورد چون می گرفت عاشق ، در باغ بگذرد
 اطراف کلستانرا چون نیک بنگرد پیراهن صبوری چون غنچه بردرد
 از نرگس طری^۹ و بنفشه حسد برد
 کان هست از دو چشم و دو زلف بشش نشان

خوشا بهار تازه و بوس و کنار یار گردد کنار یار بود ، خوش بود بهار
 ای یار دلربای ، هلا خیزومی بیار می ده مرا و گیر یکی تنگ در کنار
 بامن چنان بزی که همی زیستی تو یار
 این ناز بیکرانت تو بر گیر از میان

۱ - آبدان ، استخر . تالاب . ۲ - رود ، نوعی از آلات موسیقی . یکی از سازهای زهی . ۳ - صغیر ، سوت . ۴ - ماغ ، نوعی مرغابی درخت . ۵ - جریر ، از شاعران معروف عرب است . ۶ - صلصل ، فاخته . ۷ - تخت اردشیر و مهرگان خردک و سپهبدان ، هر یک نام آهنگ موسیقی است . ۸ - خضاب ، رنگ بستن به حنا و جز آن بدست و پای وغیره . ۹ - طری ، تازه و شاداب .

تازین سپس همی که و بیگانه خوش‌زیمیم دانی بهیچ حال زبون کسی نییم
 تا روز با سماع بُتانییم و بسامییم داند هر آنکه داند ما را که ما کییم
 آن مهتری که ما بجهان کهنتر وییم
 میر بزرگوارست و اقبال او همان
پورسپاهدار خراسان، محمّدست فرخنده بخت و فرخ روی و مؤیدست
 آزاد طبع و پاک نهاد و مُجربست^۱ نیکو خصال و لیک‌خویست و موحدست
 آنکس که او بحق سزاوار سودد^۲ است
 جز وی کسی ندانم امروز در جهان...
 اصل بزرگ از بنه هر گز خطا نکرد کسرا گزافه چرخ فلک پادشا نکرد
 اوبدسزای صدر، جهان‌ناسزا نکرد این کار کو بکرد جز از بهر مانا نکرد
 ما را بچنگک هیچکسی مبتلا نکرد
 شکر آن خدا را که چنین باشدش توان
 امروز خلقرا همه فخر از تبار اوست وین روز کار خوش، همه از روزگار اوست
 از بهر آنکه شاه جهان دوستدار اوست دولت مطیع اوست، خداوند یار اوست
 چون دید شاه، خلق جهان خواستار اوست
 بر ملک خویش کرد مر او را نگاهبان
 ای میرافخر ملک^۳ شاه اجل تویی دَین^۴ زمان تویی و چراغ دُول تویی
 چون آفتاب چرخ بیرج حَمَل تویی هنگام ضعف^۵ مرضعافرا اَمَل^۵ تویی
 پر هیز کار تر ز مَعَاذِ جَبیل^۶ تویی
 چه آنکه آشکاره و چه آنکه در نهان
 از جود در جهان بپرا کند نام تو کردد همی سپهر سعادت بکام تو
 خورشید زد علامت دولت^۷ بیام تو تا گشت دولت از بن دندان^۸ غلام تو
 چون دید بر کمان تو حاسد سهام^۹ تو
 از سهم^{۱۰} آن سهام دوتا گشت چون کمان

۱ - مجرد، فرد. ۲ - سودد، بزرگواری، بزرگی. ۳ - ملک (بضم اول)، پادشاهی. ۴ - زین، زینت، زیور، آرایش. ۵ - امل، آرزو.
 ۶ - معاذ جیل، صحابی جلیل‌القدر و داناترین مردم عصر خود بمسائل حرام و حلال بوده است. ۷ - علامت دولت، چتر و رایت دولت. ۸ - ازین دندان، بطوع و رغبت.
 ۹ - سهام، جمع سهم، تیر. ۱۰ - سهم، بیم، ترس.

از نام و گنیت تو جهانرا محامدست^۱ وز فضل وجود تو همه کس را فوایدست
 خصم تو هست ناقص و مال تو زایدست کت بخت تابعت و جهانت مساعدست
 تو آسمانی و هنر تو عطار دست
 وان بیقرین لقای تو چون ماه آسمان
 با این نکونیت که توداری بدین صفت دارد بکارهای تو سلطان تو نیت
 زیر نگین خاتم^۲ تو کرد مملکت بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت
 این کار را زاصل نکو بود عاقبت
 آخر هزار بار نکو تر شود از آن
 تا آفتاب چرخ چو زردین سپر بود تا خاک زیر گردد و گردون زیر بود
 تا ابر «نوبهار مهبی» را مَطَر^۳ بود تا در زمین و روی زمین بر، نفر بود
 تا وقت مهرگان همه کیتی چو زر بود
 از آب تیر ماهی و از باد مهرگان
 عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد همچون حمیت بملك همه عز و ناز باد
 بیشت بیای صد صنم چنگساز باد دشمنت سال و ماه به گرم^۴ و کداز باد
 بر تو در سعادت همواره باز باد
 عیش تو باد دایم با بار مهربان

* * *

۱ - محامد جمع محمدت ، ستایش .
 ۲ - خاتم ، انگشتری .
 ۳ - مَطَر (بفتح اول و دوم) ، باران .
 ۴ - گرم (بضم اول) ، اندوه ، غم .

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت‌جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام‌الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمدبن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسدی گرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی

۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی
۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. منتخبی از هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء

